

روملوی



بازدید شد
۱۳۸۱

۳۱۲۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان ناصر خسرو و علی

مؤلف: خط عبرت نامی

موضوع: شماره قفسه ۴۵۱۵

شماره ثبت کتاب: ۶۱۴۸۷

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

نگاهی فهرست شده
۲۵۱۵

۳۱۲۸

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: دیوان ناصر خسرو علی	شماره ثبت کتاب: ۶۱۴۵۷
مؤلف: خط عبرت ثانی	
موضوع: شماره قفسه: ۲۰۵۱۵	

بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷



تغییر فهرست شده
۲۵۱۵

بازدید شد
۱۳۸۱

۳۱۲۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیران ناصر خسرو علی

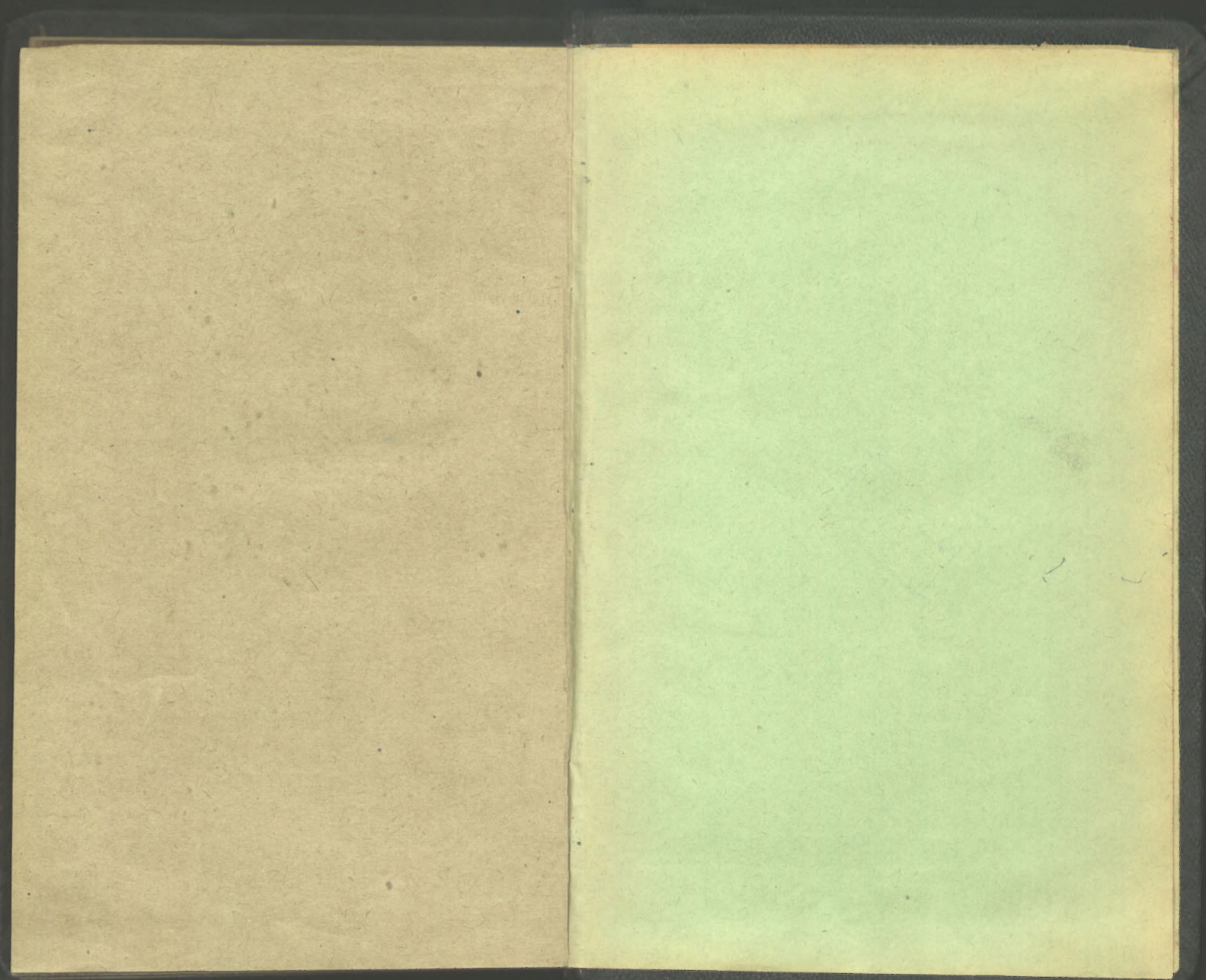
مؤلف: خط عبرت ثانی

موضوع: شماره قفسه ۲۰۵۱۵

شماره ثبت کتاب: ۶۱۴۵۷

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

نسخه فهرست شده
۲۵۱۵





فهرست الفصاید

صفحه	صفحه
۲	ای کشید که بدست بیرون خضرا
۳	پیشم هان بن هان جهان با
۴	آزده که در غم غم جگر مرا
۸	سلام نزن مرا یاد و خلسا را
۱۱	نیز نگرید جهان شکار مرا
۱۳	نکوش مگر چرخ نلو مرا
۱۵	ای روی داده صبح دنیا را
۱۸	نیکو و صفت و خوش چه این را
۲۰	حکما از لجه می گویند چرخ بیرون را
۲۲	ای کشته چهار دیده دامن را
۲۳	پادشاه کام نهاد که باشد بار را
۲۴	خداوند که در صومعه نشیند
۲۶	ای کرده فال و قبل را بشنید
۲۸	ای بی نکه که چرخ بر ما
۳۱	بچه ماند جهان مگر بسا
۳۳	بر من بجان کشتا و تا و در شب
۳۵	ای شب باران چو عجز از تاب
۳۷	همه نرفتم چو ایندا اینجا و غراب
۳۹	ای روا کرده و بدست تمام بود و غراب
۳۹	ای آنکه در طرب نه چیده شغ
۴۱	ای جهان خوابت خوابت و یوریا
۴۳	بر تو این خود و تو این جهان و تو این
۴۵	هر که چون خرفتم و خوار و خوار
۴۷	با ز جهان نیز و حالش کاداست
۴۹	از صبح در بار زمین چو نهان است
۵۲	شاخ شمر در غم و مشغله بار
۵۴	آنکه بنا کرد جهان را چو خوار
۵۷	خرد چون بجان و شمع بکریست
۵۹	اگر درش کیست کاه و نوانست
۶۱	مهر خوار نیز بدست و گشت و شغ
۶۲	چون در جهان که نگو چو نشت
۶۴	ایسرا در عمر تو بکاعت
۶۶	هر که گوید که چرخ بکا دست
۶۹	آن بی تو جان چیت کو و نشت
۷۱	ایا این جهان بیکان چو نکا است
۷۳	ایسرا آسایش من رفتست

فهرست الفصاید

صفحه	صفحه
۷۵	جز جفا با اهل دانه و فکر ناکار
۷۷	ای بخود مشغول گشتی و چو نشت
۷۹	ای نشت و کید که باز ای نشت
۸۱	و بهر آینه آنکه هو است
۸۴	هیما نا چون در گشت و نشت
۸۶	ای نشت و نشت که در جهان و نشت
۸۸	اگر بن رگ و جهان و نشت
۹۱	ای خوانده کتاب زند و نشت
۹۱	ناهل چو در گشت و نشت
۹۲	یک بیکار و نشت و نشت
۹۳	ای جهان و نشت و نشت
۹۵	مردم شود صورت مردم حکما
۹۸	ز جورش که خرد و مرداد
۹۹	ای رفقا که بر نشت و نشت
۱۰۱	چون که نگو و نشت و نشت
۱۰۳	کریم قرانت و نشت و نشت
۱۰۵	چون که نشت و نشت و نشت
۱۰۶	اگر نشت و نشت و نشت
۱۰۸	در این مقام اگر می مقام با نشت
۱۰۹	چند گوشت که چو هنگام به نشت
۱۱۱	از دین ما نه خوراد
۱۱۲	خردمند را می حکو بد خود
۱۱۴	کسی که قصد عالم بخوار و نشت
۱۱۶	خوب بگو نشت و نشت
۱۱۸	جان و خرد و نشت و نشت
۱۲۱	بالای هفت چرخ مدد و نشت
۱۲۳	چند گری که در اینجه نشت
۱۲۴	ای هفت و نشت که بر نشت
۱۲۶	هوشیاران خواب پیدا رند
۱۲۹	مرد چو باخویش نشت
۱۳۰	صبا بان با کل چه باز دارد
۱۳۲	هر که در این فضل و نشت
۱۳۴	خرد و نشت و نشت
۱۳۶	هر که جان نشت و نشت
۱۳۸	کسی که باز از نشت و نشت
۱۳۹	چون هشی و نشت و نشت
۱۴۰	آمد بهار و نشت و نشت

فهرست القصاید

صفحه	صفحه
۱۴۲	نامرد خرد کور و کمر نباشد
۱۴۳	ای شده چاکران ز که لبخند
حرف الزاء	
۱۴۵	نبین بر دخترا بجهان بار
۱۴۸	بر کون خوار غفلت بود اس
۱۵۱	شبی مشگرت و درین مجاود
۱۵۳	ای که رفته در سری غرور
۱۵۵	ای کشته همان خوانده دفر
۱۵۶	با خوشتر شفا که این شیار پیر
۱۵۷	این جگر که نه بد که می دقت
۱۵۸	آن زودتر از آن که خواب پیر
۱۵۹	اصل بقعه و صومعه و جنت و جنت
۱۶۸	ای طوا و مراد این غدار
۱۷۰	یک خانه که نندلر خوب و بد
۱۷۴	ای زنده نگه بر بلند سر بر
۱۷۶	ای خوانده لبی علم و جهار که نندلر
۱۸۲	مر اجوابی که نده بود و نغشا
۱۸۵	ای ذات نونا شده مصور
۱۸۶	که کرد این کید پر و ز پیکر

فهرست القصاید

صفحه	صفحه
۲۲۲	چو بود بچرخ که از آن که کشته شد
۲۲۴	نگار شاد و دلش بر تن او بود
۲۲۵	صبر عجب چنان که بر چهره داشت
۲۲۷	چو کشته چهار از که احوال عیش
۲۳۳	گره شایر کید و مکر و دقت
۲۳۴	بفرقت اینچنان چو اهره عیش
۲۳۶	و بالست بر مردی در دازش
۲۳۶	آز که ندان زینست عالش
۲۳۷	ای خنده هم چو و شاد و خوش
۲۳۹	همان از که گویا شد که روایت
حرف الفاف	
۲۴۲	این کید به فر از اوز و
حرف الکاف	
۲۴۳	ای فکته اهل دراز آهنگ
حرف اللام	
۲۴۴	گره کربون بود حال یارک
۲۴۷	ایسر برده خبره عر طویل
۲۴۹	کید پر و زه کون پر ز شاعل
۲۵۱	این باز به بیه نگه پر و جفا

فهرست القصاید

صفحه	صفحه
۲۸۸	ی عجب ارشد شمع من خود منم ۳۲۲
۲۹۰	پانزده سال برآمد که بکاف ۳۲۴
۲۹۳	این چه خلق وجه جهان دایم ۳۲۸
۲۹۵	از من بر میسد غم گسارم ۳۳۰
۲۹۶	من چون نادان بودم جزو شیخ ۳۳۲
۲۹۷	اگر برین خوشی سالار و هم ۳۳۶
۲۹۹	گر نوتی ایچرخ گزینم ۳۳۹
۳۰۱	اگر با خرد جفت و اند خویم ۳۴۱
۳۰۳	من دگرم باد گشتن جهانم ۳۴۳
۳۰۵	ما امت مصطفی و شیعیانم ۳۴۵
۳۰۶	از عجب خلق دل گسارم ۳۴۷
۳۰۸	دو شترانه شکام صحران و قشام ۳۴۹
۳۱۰	ای دل و هوشت و خرد و دشت ۳۵۲
۳۱۱	از دهر جفا پشته من که نام ۳۵۴
۳۱۳	شاید که حال و کار دگرسان کنم ۳۵۶
۳۱۶	عقل چه آوردد که دور پیام ۳۵۸
	حرف التون
۳۱۸	ای بنیر من که شریفی و کردی ۳۶۱
۳۲۰	ای ستمگر فلک ایچوا هر شب ۳۶۳

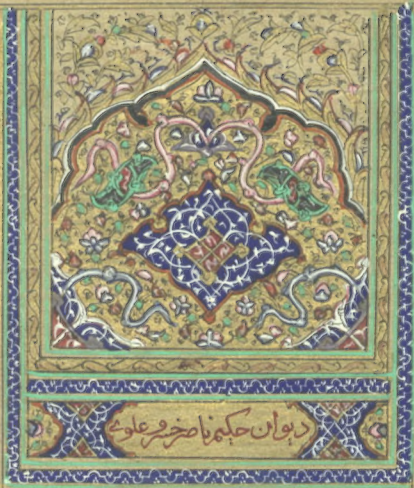
فهرست القصاید

صفحه	صفحه
۳۵۷	ای شده معنون بقولهای طغی ۳۰۳
۳۵۹	الای زاده ارکان ای دنیا امکا ۳۰۴
۳۷۲	بنگر به بنی باطوب و بنی صعبا ۳۰۶
۳۷۵	خدا با عرض و طول عالمش ۳۰۷
۳۷۹	بر جانور و نبات و ارکان ۳۰۸
۳۸۲	عز بی می چه خواهد داد این ۳۰۹
۳۸۳	از کینت برستان و دهشت چهره ۳۱۰
	حرف الیاء
۳۸۷	مگر وحید را ندل و ارکان ۳۱۱
۳۸۹	ای افسر کوه و چرخ لوتش ۳۱۳
۳۹۰	چرخ گردن و اجرام و چرخ ارکان ۳۱۵
	حرف الواو
۳۹۳	فرزاد بلا اله الا هو ۳۱۹
	حرف الهاء
۳۹۴	ایا گشته غره بمکر زمانه ۳۲۳
۳۹۶	کرانه آمدن کمره و دشت ۳۲۵
۳۹۸	دور با شرا یخواه نبره ۳۲۷
۳۹۹	نا به هکر ناز و بله گوید ۳۲۸
۴۰۰	کشت جهان گوشت دوازده ۳۲۹
۴۰۲	ای کشته جمال و زورن غره ۳۳۰

فهرست القصاید

صفحه	صفحه
۳۲۵	جهاز لبس جز مردم شکاری
۳۲۸	ایا دیده باروشهای ناری
۳۳۰	نماند کار دنیا جز بادی
۳۴۲	نگذر لبها دل فروغ نوازا
۳۴۳	گر خردا بر سر پناه خورفته
۳۴۷	ای شده مشغول بنا کردنه
۳۴۹	ای مانده بگوری و ناله
۳۵۱	غیر و هوش و فکر و بیداری
۳۵۳	چپش از خیمه که کوفته که بدیده
۳۵۵	دگرده باز با هر کوه ساری
۳۵۸	پیشه این چرخ چیست مقلعه
۳۶۰	جهاز ناله که ناله که ناله
۳۶۱	ای خطاها بصیر و جلد و ط
۳۶۳	شادی و جوانی و پیشگاه
۳۶۴	ای آدمی بصورت و وجه و رتبه
۳۶۵	کرب باید که نوزادش ناله
۳۶۸	چه چیز عزیز و بگوشه است
۳۷۰	شبه نازی و جویا حلقه پند
۳۷۲	آسایش ندیم اینچرخ آسایش
۳۷۵	این که هر کس بر دانه و ناله
۵۱۳	ای من تو مگر بجهت کرد و ف

ای طمع کرده نادان به هر کس
آمد به مقام محنت کوش و ناله
آن خلو مردش با ناله
دوبلست جهان پر و غداره
اگر نکرده جهان و فلک هر چه
آن وقت جوانی آن صورتش
جهان اعهده با مگر چپش
ای کرد که دکنند طارونه
ای کشته سوار جلد بر ناله
بر مگر بپندش شیطان
بهار دل و سندان علی
جهان اعراب هر چه ناله
نکه کن سحر که بزین حساه
ایا همیشه بشور و سکون
مردم اگر این را سانس
چیز نوزاد و نواز مانند ناله
دلش باید بر عقل و سن و حال
بپای آن باد که کوچه دم یار
این یکا بپیماز از مکر و ناله
ای داده دل و هوش و ناله



بسم الله الرحمن الرحيم

ای کس که در دین و دنیا
فرزند تو ایم اقبال کجاست
فرزند تو این نهر و خاکست
نرخانه ابرو هر والا
چون کار خود امر و در خانه
زندان تو آمد بیا این و دنیا
دبای خود و بوی جان و ناله
این نیند نبی که خداوند نهاد
در بند مداران و در بند ما
کر تو عداوتی اهنک پاید
ورن از وی لذت حسی نشنا
بشکب زبرا که همی دست نشنا

با فامت هر نوای و با فواید
نماد در ما چون که همی کوشش را
پاکیزه خرد نبست نه این جوهر کو با
نوماد این خانه و این کوهر والا
مفر دیر و م خانه سپادم و فرید
نماید نشود که چه پوشند بد با
هرگز نشود و پیر از دبای با
بر ما که نیندش مگر خاطر پند
در بند مکن خیره طلب ملک دلا
هنر سیوا ملک دارا بدارا
پیش از زفران سخن آدم و حوا
بر از وی خویش مگر مشکیا

شکیبا
بود بار و
صابر

آزار

غزلان

آزار مگر از کس برخیزه و آزار
بر کینه میباش از هکاز دام چو آزار
کر کند فدا است بچاه اندر کین
با هر کس منبر و میر از هکاز
چون بار موافق نبود نهایت
خورشید که نه است چه بیک کین
از پیش و کجی جهان شک مکرول
احوال جهان کند کند کند
ناجسته به آغیز که او با نوبت
در خاک چه زدم اند و چه سنگ و فل
با آنکه بر او در بصره در غداران
دیو است چنان صعب فریده مراد
که هیچ خرداری و هشتاد و پند
آبست جهان تیره و بر زلف و بدو
جان بخت باک شود زانکه خرد
خفت بخت با بدای را که بد و کرد
زند بخت با بد گشتن از برا که
پیدا بخت با بد ماندن که نمائند
آن به که نکوفی چون دانی سخن از ک
چون بر سخن داشت که انگاه بگو
بگو بخت شونه بد بخت و بدایت
با دام به از بند و سپیدای با

کس را مگر از وی میکان و مشا
نه به زبون باش بیکار چو خما
وزنوی چنان سوخته شد و خور
برده خرد و نه مگر با شرف غفا
نمای به صد بار چو نادان همت
بهر نر باشد که هفت تریا
با دهر مداران و با خلقی مواسا
سرماس بر کرماتش پس خرا
بشو و بخت و مگر کار بد بخت
چه ز کرمی و چه در خانه خضر
بنگر که غافل است نه غدار صفا
هشدار خرد و بخت است همانا
چون سمن و را ترا و بخت
نظار که بین نکلی جان مصفا
از راه بخت بر شود از چاه بخور
خرا آنکه بکرم از پس و ناله صفا
مرد بخت زنده همی بکرم صفا
دروعا بکرم بخت پیدا پیدا
ناگفته بسی به بود از کفر و صفا
بسیوده مگو چو بمر تاب بخت
ولا بخت کرم در دم نمبلا
هر چند فزون کرد پیدا و درازا

غزلان
نصیر علی
دربان حکیم ناصر علی

دربان
مطر
شیا
سنا
کرمی
زلف

دربان
مطر
شیا
سنا
کرمی
زلف

[illegible]

پیدا بخش کرد و سید از شداید
 بر کوه ریافت و بر او لولای
 ناول چو لولوی سوسیه مردمان
 غواص طلب که چه روی بر لب
 چند کمره لولو از اندوه و بسیا
 ناول بد اندوه و نیز بل بغوا
 ز بر که ندید داشت ز نوح که عدا
 غر سینه دوشی غر از قول با و
 می شد چون دود و دود و دود
 بر من برد از دل پر چهل نوح
 برخاست در چاه بیش خط عدا
 مرقم ز نوح ای غر و شایان
 ز بر که کشید وقف و اهر که غر
 و شفته بش که بد و کار عدا
 بگرداشت با که دود و دود
 ز حلق و راه هیچ به دود و دود
 خلوا از حاکم عدل به چل و دود
 هم ظالم و هم عادل و هیچ عدا
 بش شهیدان من و دود ز غر

ناوادم از دشمن اولاد چمبر

بدهد تمام ایزد دادار تعالی

بچشم خان بین خان جهان را | که چشم عیان بین بیند خان را

مولانا
محضر آقا و بندہ
اسماعیل
شد

نبی بی زبان را بیستی عیان
 بر جگر حکمت خدا بچنان
 اگر چه گداست مهر و دان
 که زنی اهل شمع سوختن
 بدین هر دو بکار نژاد و جان
 فزادی نبودست هرگز گمان
 چو خود دهنستان بی فرا آستان
 لیس مرشدت را با این زندان
 پس صفت و حکمت خدا داد
 بجان سبک جفت جسم گران
 مران نه به کوی درخت کلان
 چو بخت دهد مرشدت رسالان
 نه آب روان و نه باد بران
 مگو این سخن جز مر اهل بیان
 مران بی فسادان بی رهبران
 نبات چندین منجمت معان
 یکا فخر مانع بود قهر مان
 از نیست حادثی ز بهر و فغان
 همانا نکو بدست نه فزان
 حواله بد و بکار من و حلال
 با مر خدا این رما بیکران
 کن بدی فلان و فلان و فلان

همان دو جوان چنانکه آن دو مرد
 جهان را با هر شایسته پیش
 بد و چیز بر ما باشد پیش
 و چیز است بندگان عا و عا
 لذت کان جهان کو هر علم و طاعت
 بار گران بود و دور جوان
 چگونه کند با فر آستان
 سر انجمن نزد با انجمن
 در این نام گران و این نوم کشا
 بلکه که چون کردی پیوست
 که او بخت اندر من سر کشا
 چه گوئی که سر ساد با انجمن گران
 نه بود و نه شایسته انجمن
 از او چنانکه به شایسته و ممکن
 از او است این سر از دست
 چگونه بود من سر منان گران
 اگر است در لب و است در لب
 مکان و نعل و در لب و نعل
 اگر گوئی این در لب و نعل گران
 فر از این که خازن لب گران
 پیوست با نعل و در لب و نعل
 نعلان گران که در لب و نعل

میزان
وزن

در اینجا منع بعذر
ماضی حاله
مستحق اسم
فانقل
مورد

دعا در روز جمعه

خاندان سلیمان

سوریه

خط

معانی قرآن همی زان ندانم	که طاعت نداری هشی بستانا
طایر خوان تعالی است بفران خوان	نکر مریان کبستان شهر خوان
ازین خوان خوان خوان خوان خوان	که بشناسان مریان مریان
بهر دم شود آب و نان تو مردم	نبینی که سگ کتاب و نان
ازین کرد و دران خوردن های خوان	مهرستان ندان دشمن خوان
چو هاروت و ماروت پیشکش آید	بر شط و دجله مران بد نشان
اگر دوستی با ندان با بدست هم	چو ناموس پیش برده خانان
مخور انده خاندان چون غافل	هشی چنان دران غیر سلطان
ز دینان بانش بدین سود کرد	اگر خوار گیری من سودان
خیال کسان اندوی بشت	مدان خانه خویش خانه کسان
بکشاید که به بختن بطاعت	که دوران بر او نیست چنان
یکی را بکان هشی گفت بشنو	
ز جنت من جنت را بکان	
آزاده کرد که در غم جگر مرا	گوئی زبون نباشد ز کبی مکر مرا
در حال خوشتر جمعی زوینک	صفت همی را بد زانده بس مرا
گویم چرا نشانه نماند کرد	چرخ بلند جاهل بهادر مرا
کرد که مال و فضل بود و توان	چون خوار و زاکر بدین بخت مرا
گر به پاس فضل بگشاید مدار	چون بر مغر ماه نبودی مغر مرا
نه که چرخ و دهر ندانند فضل	هر گفته بود که جوانی بد مرا
دانش به انضاج و انجاء و مال و	این خاطر خطم چنان گفت مرا
با خاطر منور و دشمن از قهر	ناید بکار هیچ مغر قهر مرا
با لشکر مانه و با شیخ بنو دهر	دین و حرد بر است سپاه ویر مرا

کین

تقریر

بلیه

نهایه

جی

ز بس مال شوم همی ازین	اندوشت که چه باید زهر جگر مرا
بش و مر تران خیر خوب بود	چو همن و علم دین و دوز و دیر مرا
یادست همی که بیدنی مران	چون عاقلان چشم بصیرت مرا
بهر دم به جنت ندم زانکه دین	نیز چرخ برستان من و فشان مرا
بندم که من بخت دوست	بهر چرخ هفت خشت سال سفر مرا
سرای و هکند رانت ابیر	نیز بیدار است بن بکس سفر مرا
سراجه حاجت بد و مران	کرد است به پندار دین هکند مرا
زان خدایا که سوی عالم تو	نه داد سوی دعت و بکشد مرا
بجانب بد و خوشاندان حق	چون آفتاب کرد چرخ شهر مرا
بدین و شتون و دانش آید کرد	چون دشمنان خوش چرخ و کور مرا
ن در پشای بنیم در انشای	امروز جای خوش چه باید مرا
نرو نماند من در پشیمان	همسایه نبود کس از تو مرا
و سندان خوشتر گمان	چون تو نبود یا و بچهر و بر مرا
بوقلم و رشیدی و دام بخا	و ز دام تو نبود از نه خبر مرا
مرا تو غافل و این سیاه	از مکر و غدر و خویشتن گریخت مرا
جنت خدای نبودی و فضل	افکنده بود مکر تو در چرخ مرا
ن که شد در در که نود شمشیر	نیز از د و دست تو نکور مرا
به و خور است کار تو بی بخت	لیک شری دجل و خواب و خور مرا
ز است سوی جز من و خور	نکست نماند با تو و زاکر مرا
ایو البخت ندم در پشیمانی	کاین و هشی بخواند بجای مرا
همز بکار و فضل با بی بخت	بهر خواب و خور زان و خور مرا
ن پیش من خلا تو نشت بشما	کریچه دراز مانده فتنه مرا

1

گوئے کہ جی نو و نالے براہ من
از نال خشک خبر سبہ شد کمر را

سلام کن زمریاد مرزاسان را
خبر پیاد ایشان بر جواد و فر
بگویشان که همان سرزمین بیک
تکر کار کشد و هر چه در پیش
نظاره داشت کشند و هر که
اوین همه بداند بجهاد هرگز
از کار دور و هر تنی مانده باشد
که کشد و دوستان و انجمن را

مكة

ملک زک چرخ ابد یاد کند
 فاش آنکه رفیق یاران ز هب
 و هدایایم اسب ملک و برادر
 می خوریم آن دگر ملک نشد
 و سبب آن خلعت خردا بدست
 زین شد مرگش در جهان آید
 عارفان کز این امر می گفتند
 تر و دلشاد هر که قصد سعاد
 بر ملک آید از او استان بود
 اما کون آن مرد و آن ملک
 فخر چنگ و فرود گشتند
 سکه خندان که دست چرخ گزید
 از چرخ چه داری بر چرخ نیست
 آن که روان کار و رازان است
 و رخسار رخسار کار است
 و ننگ چرخ و آینه چشمش
 آینه آن ز کوفه و آینه
 چیزهای جهان همه بخوارند
 آینه کار عیادت و زکریا
 بر آینه نکو خشنود هلاک
 هر که که جوهران دیوانه شد
 شب جهان خوار شود آینه

[illegible]

خاتون

برای
مال

نگاه کن که بچشم من هلاک کند
 بقول سده بزبان فارسی لوت
 مگویند که شما با عباد خود
 چون خدایا پیش من ای خدا
 در بار خود نیاید و چنانکه
 فراتر از جویند و ایچمان را
 ز علم و طاعت جلالت من
 بفعل سده بزبان منی نامی تو
 با کمال کار بند که در جهان هست
 خدایا تو در پیش من بگوئی که
 جهان زمین و آسمان و ملک
 مرا این حرف که بگویم مرا بگوئی
 را که کنون که هاراست همدان کنه
 دل تو با من عقل و شعرت و نور
 را خدای ز طهر پدید آورد
 نگاه کن که بیدار چگونه می گویند
 بقابل علم و خدا و رسول و فرشت
 اگر بستم و بیا هیچ حاجت نورا
 در ساری نه چوب بلکه دانای
 بختا و وید جمله بان با بد گشت
 مرا رسول رسول خدای فرماید
 کون خراسان را و بجهان و بگوئی

ناید

چون

بوشلق چله یازدهم از جمله فرزند
 مرا که کار خیر رساند بهرج کار
 همی زیم نیارم کشادگان را
 کسی چرا طلبد در سفر خراسان را
 زین طبع من هر که من را که بشنود
 برساند می گویم این زود و ویران را
 زین تکرار و همان سکار را
 دیدم و دیدم مرا ویدی
 چون خورم اندوه چون پیوسته
 چون نکم پیش از آن که
 هر که زمین در دست خدایم
 هر که پیاده بکار نباشد
 چند گشتا بزم ماه برین
 بار من و غم گسار بود و کون
 مکر زای روزگار پیدایش
 نیز نخواهد کرد مگر اگر چشم
 من نبیند ز آب و دگون
 سر زود بکار بکار و دگر
 یا من امر و علم و طاعت
 شاید اگر نبیند در ملک
 یا و خواهم سوزی که کند
 چون نکم بر کس ستم که بنوی
 ننگم از این سوزی که کند
 ز منم اگر با حاجه پاکو

مرا بیدار زین سار

چون

چون

چون

خنگار

نخاکه تمام موی سار
 بختا و وید جمله بان با بد گشت
 مرا رسول رسول خدای فرماید

تواند زین و زلف و کلاه	مونس چنانند هر چهار مرا
چشم و دل و گوش و هر چه که	بند دهد بان بر زار مرا
گوش و گوشت و پاهای و ده	راه بگر سخت و استوار مرا
دل چکند گویدم همی مرا	سخت نگه دارم در و مرا
عقل همی گویدم موکل کبر	برین و بیجان کرد کار مرا
بخت و مهر و ناسپاه و	کار مگر خوب و کار زار مرا
سر زکند و صحنه که	فصل خرد و دایره و مرا
دو همی بخت و قطار من	عقل بیرون کردی از قطار مرا
کر نامزد و لب و دهنم از	دو کسان کرده دیم دار مرا
قار چنان که به شک و ناز و	عقل بسته است بار غار مرا
همی مکن ای پسر و هر که	کردی شکرت سده و مرا
هست بد و کتم و زبان و	هر دو بد و کشت بد کار مرا
دهر و گوید که زین و	شک مکن سخت در کار مرا
دهر چه چنانست و هر	کرد خیر عمر نامدار مرا
تو شایان مایه بود و	ماند از و سود و یاد کار مرا
راهبری بود و سوز و	این عددی و دوستدار مرا
این عددی و هر و دهر و	سوی خود و در هکزار مرا
سنگ سبه بودم از و	کرد چهر و در شاهوار مرا
عادت خلای بودم از و	سرو پای کرد و چنار مرا
دل ز خرد گشت بر و	سر زرد گشت بی شمار مرا
پیش و عقل بود و	کره بکشت چهر و مشار مرا
بر سر من ناس و غار و	دین هنری کرد و بردار مرا

بخش آتش و لب و	دین بخرد کم و ده سار مرا
دین چو دله و دله و	همن بیل و دین کار مرا
پیش و دین و دین	و دین و علم و دین کار مرا
کریم و دین و دین	این دل و جان و دین کار مرا
چون دین و دین	آسان کرد و دین کار مرا
دین و دین و دین	کر چه دین و دین کار مرا
کر چه دین و دین	کر دین و دین کار مرا
جان من و دین و دین	
بهم نیاورد و دین و دین	
نکوهش و دین و دین	برون کرد و دین و دین
بر دین و دین و دین	نشد و دین و دین و دین
همی ناکند و دین و دین	جهان و دین و دین و دین
هم و دین و دین و دین	مست و دین و دین و دین
چون و دین و دین و دین	مدار و دین و دین و دین
پیش و دین و دین و دین	با دین و دین و دین و دین
ندید و دین و دین و دین	بخت و دین و دین و دین
اگر و دین و دین و دین	جرا و دین و دین و دین
نویا و دین و دین و دین	هتی و دین و دین و دین
نگه و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین	سپید و دین و دین و دین
اگر و دین و دین و دین	بجو و دین و دین و دین

خود بخت

قم

الفعل

هنگام

خداگار
خواننده و سادگان
و سره گویند

سزاخواهی اینست مری بری	بسیار مدح و ستایش بود
بزرگ آردی چرخ نیلوفری	درخت بزرگ بار داشت بکبر
دلالتش بری و نه شاعری	نکران شاعری این در کراهه
هرالفتخدن راحت آفری	که از پیش ما نباشد بگوهره
تمامی همی بخت بختی	باز این و آن در مطلق است
خطر نیست با باز یک دری	چو کیک در می باز معطل کن
که شایسته دیدنش بری	بجستردان و ادراک حوز
نبود است دینی در ساری	طهارت و مامور مری
چون بخت مری کشتی	راحت و علوت و خاطر
نباشی سزاوار سزاگری	فرا بختی سبب سزاوار
شمارش و بر ما زنده	ازین گشته کرد با نوبت
بکری نیز بگرفت خیار	اگر شاعری را نوبت کفر
سردگر بری زبان جری	نود و نانی آنجا که مظهر
درخ چون مه و زلفک مری	صفت چشمت گوی نه شاد
که ما به است بخت بکری	بعل و کوه که مدحت آوا
در خست سمرقانه کاری	بطلد اند و آنی در رخ طبع
گند مدح محمود مری	پنداشت باز بخت و بود
مرا بختی در لفظ و ری	من آنکه دیوانه بخت بخت
بسیار مری فامت مری	زاده غایب که خبر کرا
کز بدستش از غلی مری	کبر و کد بخت و آنکه بخت
ز روی زمین صورتش	که با که بخت و آثارش
برش بخت ساری مری	امام زمانه که هرگز نداشت

شمس

شمار

لا اله الا الله

نه دین غیر کشتی مری	ایر و زده بخت بخت
که چنان در دستش	قدوس و بخت بخت
بشوندی اما که خطا بد	شادی با بخت بخت
ببین گشت با بخت بخت	برنا کد صبا بخت بخت
که در دستش چشمش	ما نوبت و بخت بخت
طاعت بخت بخت	وز تو بخت بخت
که چندی بخت بخت	چون کوه کد بخت بخت
چه مالدی غل بخت بخت	لیک و فایا بخت بخت
چو بخت بخت بخت	دنیا بخت بخت
چون هر دو بخت بخت	خدا بخت بخت
بکری بخت بخت	عالم بخت بخت

چندین هزار و بیست و هفت
 و یکصد که کم و بیش در دنیا
 خبر ما گری ز عالم که گشت
 خط خط که در جمع عیال
 بنکر عینم عالم و چشمه
 اگر گشته در هر روز و خند
 بر سر که در دانه و اگر گشت
 و بران در که در چشمه و گشت
 چون بند کرد و در دانه
 و ز جان گشت و در چشمه
 چون است که در آن چشمه
 بجز گشت و در دانه
 رستم هر آنکه در دانه
 آه که گشت و در دانه
 غم مشور و در دانه
 برادر سپید و در دانه
 گشت و در دانه
 و لا نکشت و در دانه
 شهر و در دانه
 بر سر بکار و در دانه
 صبر است که در دانه
 نادان و در دانه

کجا
 سخت گشت

مجیرا
 مردن و زنده شدن
 بوی شادمانی و غم
 شش و شش و شش
 آواز از آن دور
 تو ای مجیرا
 دانا دانا

در صبر و استیلا و کرم
 بود و صبر و خوش و بد
 بوی و صبر و استیلا و کرم
 صبر از سر و دانه و کرم
 بنده مراد و دل خود مرده
 در صبر و کرم و دانه
 ناز جهان صبر و دانه
 آینه صبر و دانه
 صبر است عین و دانه
 صبر و دانه
 قوس و دانه
 ایشان صبر و دانه
 نشان از او و دانه
 بجز و دانه
 در دانه
 او را و دانه
 او را و دانه
 او را و دانه
 او را و دانه
 او را و دانه
 او را و دانه
 او را و دانه
 او را و دانه
 او را و دانه

کجا
 سخت گشت

نیکی و جیب و خوشی چه ای را
بزرگ که مران و دلاجه میدا
حلو انخورد و جویبا بدخ
و مر دم با خرد و نه پند
حلو انخورد و نکو چو دیبا کن
شربت نکو و خوش نش
دیبا و دلت مشرقی عالم
خود انوشه را نکو و باشی
کرمش نیاید دلت را ناله
کوری و کون و فو دان
نوعودت و جمل و غلبه
این خودت بود انگب بند
ای آدمی را نو علم ناموزی
چو پست بودت من است
و ناز و چون بود چون بد
شاید که در بهم شرم و شرم
تا موجب خدای ما را آدم
بر سر که چه بودت اگر بعد
تا نام کسی غنث تاوش
از نام بشمارده با بد
خرسند مشویم و بعضی
این عالم مردوسی را تا

سوی هما چرخ از بخار آمد
دو نام دگر خادوم بودند
یوبت به عز و فن و یادوار
چند بن عمر ز به بد آید
ابن سلفی است از طایفه
ابن نشت و سپید آتش نیکو
از مایه جم و از بک صانع
ابن شمس که است جویش تنگ
از علت بودش هزاران
انکار که روز آخر است امرو
چون آخر عمر اینجا آمد
گشای رخ و دست و روی
که با رخ چو آینه هر چه
با طاعت و زور از خود
بر هر بی طاعت و بد انان
دین چرخ روینده همیکه
ز اینجا همی آمدند بر گشت
هر که شکست خلایق از نعل
چون جانت حمل شده است
پیرست حلالی و خود شمس
و از آنکه فلک با مر او گرد
کان بخت از دست و فرمان

سکهها از سکه میگردانید و بعد
 خزان گوید و سکهها را از زین
 بقولهای که در آن بر زبان باد و نور
 رخسار او و فرزندش را بدیده افرو
 طرا از آستانه و سوسه نازکی که
 بآن برساند آسمان که در دهنش
 بگشاید که بر و آفریند و بیا
 ندادند و باغ و پستان زبان باد و نور
 چو آن سحر چرخش بلند از دست
 گوید از آینهها بود و خزان
 درخشان از آینهها بود و خزان
 مغرور اما و دی که سحر باشد و خزان
 که گوید که و آفریند و بیا
 دریا و بر دهنش که در گشاید
 چو آفریند و خزان بر سر آفریند
 بدین و در فریبند و خزان شدی چنان
 خزان بگوید که در آن خزان
 هم که بگوید که در آن خزان
 اگر با تو نبود از چرخها که در گشاید
 می بیند که در دهنش که در گشاید

خلفا
نعمت خا و سکون نام هیچ
مخلوق بر او ممکنه
و پرستش

رسيدتها

[illegible]

34

قوله وادبها وادبها

الفخ
جاء في المتن

الفعل
الذي هو من جنس كره

دو خارج از اینم

۳۲

موسیٰ و پاره دایمہ کاف

کتابخانه عمومی

اگر یک بخورن خوراک مراد او را که	بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
بیاورد که مرغان از دست ایشان	فرمانند بریان و شکم آنگاه برین
چنین باغی باشد که برینا نشاء	که بر درند برین شکم برینا که
چنین چون کینه ای چون که برینا	فرماند و شکم نو هم برینا که
برین و برینا که برینا که ایشان	
همی موفی برینا که برینا که ایشان	
ای کشته جان و دین و دین	میداد بریده مراد او را
بر لغز زمانه هر شان روز	بسیار شنیده مراد او را
آنگشت را که به مقام من	ناجده کنی طلب مقام او را
بارنده بدوستان و بار او	نفیست عفت مراد او را
چون داد و نوبت و نوبت	آراسته باش مراد او را
برین بنویس چون کند و	کفنا در حال و قول او را
چون چاش کند بخورن و	نوساخته باش مراد او را
کر مراد او را که بخورن	دشنام شمار مراد او را
کس را بنظام و دین و	کو رخنه نکرد مراد او را
و زیاب و زمام خوش و	ناز و بر بود با مراد او را
پرهیز کن از جهان حاصل	ای کشته هم از دین او را
و آگاه کن ابرار از غدر	رو و زرد بک و غم او را
و از آن که رو و طمع دارد	کو ساختن با مراد او را
کر رفلاکت با مراد او را	چون در شکار با مراد او را
من که هر سال و کادیر کام	هرگز طبع مراد او را
و بنکر که حلال او بخورن	چون خواهد جیب مراد او را

دکام
بکارد و درین
کوبند
بهر یک
بجوش و بویاق

آنرا طلب بجهان که جوینا	این چه مرغان و مرغان او را
درشتی و غریب را	مرغان و مرغان او را
کریم و بیاد و کرم	شاهنشاهی کن او را
آشوب می بینک و سوانه	بیشک بکر و کاف او را
هر چند که شاه نامور کند	تا بود کنی نشان او را
و آشفته کنی دست بپا	احوال بنظم و نظم او را
بشنوبد رانه ابی پند	این پند که داد او را
برهیز کن از کسی که نشاء	دینا و نعمت بی او را
و در کجایم و علم او	نوازد بر دین او را
زودست و زودست	با علم و ادب او را
بکن از شتاب و برهیز	دینا و مراد او را
منکر عمل جز از دین	رضایت و رضایت او را
هلی با کشتی که می رود	دینا و مراد او را
بر راه امام خوش می آید	او دینا و مراد او را
دینا و مراد او را	بشمار و مراد او را
چون صورت و کار و دین	بکناد مراد او را
و آگاه بکن از کار او	و مراد او را
و امین بر دین او	بکناد مراد او را
شکری بکند عالم و دین او	
زان به که طعام با مراد او را	
بارش را که می آید	پارسان او را
بارش را که می آید	کار و مراد او را

اوسنام
براف و طعام
لام
کاف و کرم
لام
کاف و کرم
نظام
بر و دین و دین

تکون

در برکت زوایا کوی	از خواجیه امام گفت کوی
به هم میرسد و لیک می بینم	چون بن مجازات مکتوبها
نظم است منظم این بر	که خوانده در اول مکتوبها
چون از نظام عالم ندیده	ناجیه است لایحه و سببها
خوش و غم آنکه هر دو	خاله سباه مشق شودها
و اینچنین خوش بودی کایه	شیرین از شادانستانها
و در خاک مشک بودی کایه	و در آتش آب از به کایه
دانشجویی اگر تیرداند	ابر کندی پریشوی کایه
و در باغهای علم نکودین	مشابیه در لایحه کایه
بخت داشت که هر روزی و بوی	
تا علم و دینت شود و لا	
ای پیر که که چرخ برنا	بجو دبی روزگار برنا
پنهان به این چرخ راه نام	معروف با روز و دی و نام
فراوان بنامد و دی کجاست	زین هر سه جز امر و نه است
و در باستان بجز روزگار کار	بالا نشاند کسی زینها
الحام زمان تو ابرار	آقا زمان تو نیست برار
امروز بگویش که در آقا	بجو ده چکونه سخن بصل
امروز دون کره بود و بود	من پیر پر بودی تو برنا
نامانده شد سلیم و کشته شد	ناسوده و نامانده چرخ کرد
بر ساقش سار از جنش آمد	اِسو درین زهر زدن دریا
جنیند فلک نیز هم برین	هر چند که کشتی بود از اجرا
از ساقش سر به بود و شد	اگر چه بود بد و بد و بد و نا

بیش

سایه خیمه های همان	زینسان که بختش بود
کجاست راجان و جبهه	هرگز نشود و سود چرخها
کجاست و غماز جان نشود	کجاست و غماز سبب و خوا
کجاست راجان از از غما	کجاست نشود هرگز آشکا
یا عامه که جازا خدای کرد	ای پیر چه رویت چرخها
بیدار در فعل گشت جات	افعال نباید ز جانها
نشانده امر و چون کجاست	کریم و عدل نشود چرخها
آنکه که بجز نشوی نیست	از تو نه تو لا و نه بتر
بیکر که چرخ کار چرخها	ناشهر و پاشای بزرگها
که که در بخت کار چرخها	حلیج نباید هرگز دریا
بیکار نه جان جان از بر	بجو ده مشک و مشکها
نم هر یک و بد و بد است	ایز ایمان در بوسه ها
کر دایره جان و چرخها	چون خار که رو بد و زخمها
فخا و تولد که بر پاره	ایشهر و دانا درخت کوبا
کشتی و راست و کار کجاست	کاشود چرخها و برکها
گر بخیر تو آب خرد بیدار	شاه تو برادر سزارها
بارت خبر آرد از آب جوان	برک خبر آرد از دوزخها
دور بر و برک تو کجاست	کمره ز سبای جلالها
چون خار تو خورشید بیدار	بکبر به دلفشان شونکها
چون آب جلد شد نه خاله	برکند خضر شودن غبارها
نا که در از آنکور شد کرام	و ز بهر سبب ماند بیدارها
با آهو و نجیب کوه مردم	از بهر پاشان کس عمارها

تکون

بر مرکب شاهان نامور
 پیغمبر پاست پوزاد
 اندر دست من نگو که کن
 که چرخه فدای پیغمبر چون
 از طاعت مهربان بودی
 همه یو خداست طاعتی
 ادعای هر شد عبادت
 آتش از حق اندک دادش
 بر پایه علی برای حور
 آرا که عداوت چه طاعت
 نشانه هر مغرور بودی
 گویم که خداست فرد گشت
 این مرکب که نامهایش بر گشت
 جام نماند از او از بر
 بر صورت از خط بر د
 آن خط نامور ز تابور
 نادره و دبستان خط نادر
 بر حسن علم طرین و طاعت
 هرگز نرسد صف و دین
 این توانا خط و دین
 بنیاد همچنان ز مادیست
 کجاست است خداوند الهی

میں نے

دو بیت شعر بر سر دیواره کجاست
بر کوه کوه و درخت و بو با

آنچه ماند جان مرا که بپای
 چون شد سست خالو تو به
 زانکه مدد تو نشد از راه
 مرید بدعت اهل سبیل
 رشت ای کی و نه باشد
 از چه مدد غیر به دل
 خون خوش را که در بر تو
 وان طلب عشق و دل
 چند گفتی و در باب دلت
 بی کن آن فضا و مابین
 چون نبینی که می بدند
 بر خورشید گشاید دل
 که نه است و وفا آن آمد
 هر یک است پای تو چو پای
 و بنم که جهان بشویش
 مانند آن که در عالم
 چشمت از خواب می کشد
 پس بر تو دروغ و کذب
 و زمان را که بیابان بلند

مذہب
کامی و معروف

وعلی و علی
نام عاشق و معشوق
و عرب کی معشوق
بوده اند.

تہ کو اپ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دومدار امام

نسیل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين

نات
عجه و خنك

غَاب

فارسی و عربی و ترکی و
فارسی و عربی و ترکی و
فارسی و عربی و ترکی و

شانکار

فخرج وسيا لداره
كدار شر
خورد

باب
تا بود

انست و صلح نمود نام من
که عیادت و اعاب کلام

بهر نسبت

تحریر

طبرستان

خالد

غائب

مولوی محمد

شوق و بلبل از چار و باب
و در عالم غمت اندر

من جنسہ جو رنگینہ
من لکھنؤ جو رنگینہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

فالش
شقیب
نعموا و قد کما
شقیب
شقیب
شقیب

چون نشوی نه ره کوچه
از راهای صاعقه بگریز

بر دلش بجز چون غم نشسته
چون سنگی که می خیزد از لب
بمنوبه ای که خوار و عود از
اندیشه گر بگویم ظاهر از
خوبی بدست و در کمال و توکل
خاک لب و در کمال و توکل
گوید هر روز هر که از لب
گوید و هر که از لب
اعانتی که ملعون بجا کرده
دجال بیست عالم و بیست و کرد
چون در حدیث آمده که هر که
از لب بگوید در حدیث آمده که
خاموشی و بیخوابی و بیخوابی
آنست و از او بد و از او بد
نشد بد اما نیست و وقتی هر
عهد بدیم و از لب بگوید
و امر و غیب و بیخوابی و غلب
چون بستی که که که که که
از جو که و در حدیث و بیخوابی
و از آفتاب و بیخوابی کند
آنکه که در حدیث و بیخوابی
و از جو که و از لب بگوید

الفوش الخ حواله و
 و عجبك كبريا المفضل
 كده سر سر و مال
 بن ملوك و كشد عا كوش
 شل سب كبر بند بر كوش
 و ديار دود بلبلان طرست
 ان جزان حال و طرا كوش
 دوزخ و عالم و سب
 خراسان از انان كوش

فقه و نورش و مال
 دعا و ان شل و مال
 كمالك كبر و دلا مال
 و مال و دلا و مال
 كمالك كبر و دلا مال
 و دلا و مال و مال
 اندها و عده و مال
 اسير و كده و مال
 دلا و مال و مال

و از عرب اقامه چو سبزه مشرب را گو
بهر روز کنی فو نین چو کان سر از سر

شاد و خوش باش و از آفت خود
 و دشمنان و دشواریها بگریز
 تاب و فدا و شکر و سپاس و دعا
 تا ایامد نجات بدو و آلا
 بر سر بگذشت اما از آفت
 نجات چیزی کار نبرد و آفت
 زدودن می بود که بدو شرف
 خیر و روزی و هلاکت
 هر دو گزید و در گذشت و شرف
 بیشتر از دنیا دار بود
 نجات بسیار گفت و سر

25

با خداوند ذات بخلاف داشت
 عیان قدر و جوره و استبحری
 عیان قدر و جوره و انداز
 است ذات و هم که بسند و است
 عدل بنیاد همت بدو تو که
 خرواست آنکه هر مردم بدو
 خداست که مردم زلف او
 خزان هر خلق است و زهره
 خرواست روح بنام بار است
 بخیر و گویا رها باشد و بدو
 ایضاً و مدد که کبر است و خرد
 آن که بدو را با خدا و خدا
 و است گوید بی شک بنیاد است
 و آنکه از هر و معرفت و در است
 چو امر او باشد و هم زلف او
 چون بود عدل را که کبر است
 حاکم بود و است و در است
 اندیشه خرد با است
 مرخواند هموار است و یکبار
 حکم است و کز تار و کز کبر است
 مردم آن که بدو است و در است
 هم که بخیر مردم کوی و در است

ان چون زمانه بآید و
غریب رحمت شوند و امان

درختهای کاشیده و پرند و
عنجهت با قوت و ناز و رنگ

که چون خفته خوابی و
 که مشک بر دهنش افشان
 نه از این بر سر کار جنت
 و در مشک خوشی که خوش
 نه در میان جگر باشد غری
 بخان رخسار و جان دل
 جان جاز نشام و شاد
 و خدا را برادر و صاحب
 هم دل را باز که سر کار
 بر این چادر که اگر کش
 بدست لشکر و دهن مشت
 رخ و دست بخند از کس
 به لشکر بدین پیاده
 که باز بر رخا در دست
 است گوید که کار ما همه
 است گوید که کار ما همه
 هیچ چیز این بر کشیده
 بر این راه که کشیده

که به آدم سوار شد از راه
 چون کوه سوار گزید از راه
 چون هوشیافت از خواب
 شست چو آب بر رخسار
 جان است و در دست و رخسار
 و افشانند که جان کوه را
 که بخوبی جان باز در خواب
 جان نشام علم جاز او را
 زانکه نشام آنکه بگویند
 لشکر بسیار و دهن مشت
 کار جاد و منزلت بد و خوش
 مهر و سوار از راه و کوه
 و بر این شست و کوه را
 خاطر جاد و دهن مشت
 چرخ و خاک و دهن مشت
 این دهن و دهن و دهن
 هر چه به دهن و دهن
 کار و دهن و دهن

المكمل

خوار
خطروندون

شماره

کتاب خود را می‌خواند.

چوں

آء

خاطرهای از گرد خنجرها را

درختان بخانت زنگرا

1

برمعه مع اقول
حضرت در صف
الانوار

عوار

شاه
در این کتاب
مجموعه

روز
در

کتاب
از کتب

هفتون
در کتاب

نابغه و لبین شادینش	خوردن و رفتن کجا
غریبه چاکشته مکار دمانه	کر نه دمانه از ضد عمارا
دسته کل کر زاده و نیکو	دسته کل نیکو آن کشته عمارا
میوه از آنه هیچ بوی و نه رنگ	جامه او را نه هیچ بود و نه تار
روی امین بر بر کرد فیک	کر نه کانت کا پشرا عمارا
روی نیارم سوی عمارا کسان	کار بسوی من نیز کشته عمارا
هر که بداند خوشی از دست کسان	هر که بداند رخصت کسان
دهری از دین عمارا چشم که دین	میوه خوش و مکر طبع که عمارا
هر که بوزن زان رو در کانت	بر کن از و افکند که با تو عمارا
جان عزیز تو بر توام خدایت	وام خدا چشم تو کار عمارا
چیز جهان جان کدو نه شویم	کر نه چه لب ارمال و در کانت
ایز دمه مر زله مر کشته عمارا	آنکه چو دیند لست آنکه شک عمارا
مانده بچکا که مر لست عمارا	کر چه زان سر مر عمارا
کره ازین کرد دمع و عمارا	چو زبانی در دمع و عمارا
ایشده غریبه ملک و مال و جوله	هیچ بدیده از آنه جای عمارا
خمر خور و قد و قوسم زان عمارا	خمر من و تو بعلم و رای و عمارا
چون که بر مکر زکی و عمارا	من حکم کر زان عمارا
من شرف و غرور و عمارا	کر کر بر اشرف بال و عمارا
آنکه بود بر خن سوار سوار	آن نه سوار است کوب لب سوار
شهره در خن لب شمر که عمارا	لک و معنی بر و شکوفه و عمارا
علم و خراز فاسر سلطنت	نفس نکوی من کلب عمارا
مرکب شعر و هفتون علم و ادبا	طبع سخن سخن من عمارا

لمح خاندان رستگ	نابغه طبع مر مایع و ایا
آنکه در این دین و دین و دین	آنکه در این دین و دین و دین
بیشتر و جوی و آب و آب	بیشتر و جوی و آب و آب
ماء حیات و این جهان	ماء حیات و این جهان
کر در و جوی و آب و آب	کر در و جوی و آب و آب
روز و نال و زنده کار عمارا	روز و نال و زنده کار عمارا
هر چه شمار است جمله ز عمارا	هر چه شمار است جمله ز عمارا
کر طبع و طبع و طبع و طبع	کر طبع و طبع و طبع و طبع
دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
نصرت و فتح از عمارا	نصرت و فتح از عمارا
شخصه و روز و کبر و عمارا	شخصه و روز و کبر و عمارا
نابغه و طبع و طبع و طبع	نابغه و طبع و طبع و طبع
حکمت و طبع و طبع و طبع	حکمت و طبع و طبع و طبع

نابغه و طبع و طبع و طبع	نابغه و طبع و طبع و طبع
حکمت و طبع و طبع و طبع	حکمت و طبع و طبع و طبع

نابغه و طبع و طبع و طبع	نابغه و طبع و طبع و طبع
حکمت و طبع و طبع و طبع	حکمت و طبع و طبع و طبع

سمان
در این کتاب
مجموعه

در پیشتر کلام و دفع سپید
 نامینا محمد از او که عیال
 کریمه و اولاد مستند با هر که
 بنیامین فتی که در دین از او
 است بیگانه که پوشیده بر او
 افرازد که روز فضل و عظم
 چون حجر نبوی و روزی که
 بیگانه بر او که چون زند شد
 عیال غم مردم و مردم در علم
 زیرا که علم و عقل از او را
 و روزی که عیال و عیال از او
 هر چه از او و خط و خط و
 در روزی که عیال از او
 هر که نه پیش از او که
 آنکه عیال و عیال از او
 او را که او و عیال از او
 گویند و عیال از او
 هر که عیال از او
 مردم بدین عیال از او
 و در پیش از او مردم
 و در پیش از او مردم
 و در پیش از او مردم

انصاف

دو اند جان از من سبک
ش تا به پایل دست تو
تا هر چه با من بود
سلا شد و مرد و چو
دو روز تو که مرا کج
لال خری و از مرغ مرغ
کلاما کشای و ده که
رای من به سر و دست من
را جد هار است و کج
نهی بخا داشت لا یم
شود و روی خانه کجا
ماله اند و چشم خیر
امام زمان است اهل
ت و فضل ملک حکم
چ که که عیار و عیام
بی طاعت اویند لا یم
سجده که اسلام تنگ
دست را با ناله و زاری
را آنکه تو کوشش جویا
دو تن دست که خای
چرخ و پیچ که شام
شور و سر را ملک

ایلیون
قیس آتورست

آگاه نیستند که در علم و طاعت به علم برعل جعفران پیروزند آن مقلد بی پایه ضلال و غرر ای جفت زمین خراسان خلیع	ایرمان چه بود که علم از دست زیر که نان و جمل هواندیش ایون کمان بود که مکر چهره دور چوین که ز امر گشت
ماورعلم و طاعت از اهل طاعت از دور و درخت ناحیه اهل طاعت	
شاخ خجری هر غم و مشغله بار آنکو چو من از مشغله و غم حله باشاخ نواله هر بد را که نواله چون بار من از غله فکرت نواله	نیرا که برین شاخ غم و مشغله بار باشاخ همان پهلوه شود بهار ما را به عمر نه کارست و نه ناله اند حرم چون که نکو ناله
کردار از هیچ نه اصلت و نه شا احسان و دای نوحه لب لب سند و قیة عدل نماند از لب شکفت که من ز بر نچال قیام	گفتار از هیچ نه بود است و نه ناله لیک چو من و مکر نوحه و کنا دست و رجه جور بود بر کنا هر که که نه حالت مرا نه قیام
چیده عسکری من و دینش و د ای ن بفرمان که ز عافیت کاد ناچار از بجا بردت آنکه باورد بیکر که چشمت شکم ساد و پورا	هوار سبک کان و خوشنود و د چون که چوین و دمار است و د از نیت سزای تو که این راه گدار ام و ز در نهام چون ناخیز و خوار
ایحای غما چو در آغای شاد گر نیت بفرمان تو ز غنا از آغ ای مانده دور و هکذر احلام نوخسته و نشسته در کشته گری	نقد بر خیار است و بد بختی کار بر رفتن از ایحای چو ادلت کار از علم و در ره که راه ایحای با بار کربان خفتن از ایحای

دست و رجه جور بود بر کنا

دمار
علاق

خفای
سیان

بیت و ناله

بیت و ناله

قار
مختصر سبک و بد
هر دو
آرد

چون که در بند کشتن دست که که کرد بکشد غایت حصار پست و از نیت دور دو حصار از قبل و شتر باید	به هیچ که بند کشتن دست به هیچ که چون که ز این چار دیند و صیادی و این کار و دار چون دشمن و با نود و نشت چار
لید جا هل خوشنود و گشت ان همه مردان خود چله د کر یافت مروان پیش اراک روغن است و در و در	وین جان خود مند و کشتن زار کر بیشتر از تو برین کرک سوار و قن قن و سپر چاکه مار وین جلد بکشد و در
که نوبت از نیت شهر و دور شیر بک و بهار شتر بدن هست و فضل و ادب که در نجل با موخن اراک	ولند و نوبی و جرویش و مار نیرا که شتر است و را و مار میران خود ادب و فضل شکار جمل مثل عورت و بر هر اراک
به دین و که بجان ناله ببر خزان در بخش جمل فوجت کز این و در نخ خود از جمل کشت و کشت	باشمع خود باغ که عالم شکار نیرا که شتر است و جمل چار بکزار حق علم کرب و دست کراک دربای سخن از نیت چار
که دل نوبه از نیت و سه نیت و دین و نیت نخ و جی و لوز و نیت که بر کله از نیت است	تا این دل چون قار و نیت و قار کر چه دل چون قار و نیت و قار این سبزه و نیت نه هم به نیت در مینه و دین از نیت کراک
و راضی شود از علم جمل و دشنام مکران زبان کار هر دو و نیت از نیت کار هر دو و نیت از نیت	آتش که ز نیت چار و نیت کار هر دو و نیت از نیت کار هر دو و نیت از نیت کار هر دو و نیت از نیت

دشنام در بار هفتاد و نه آیت	دشنام مثل یون در ده بر مدلتا
دم بر تو شمر است خلد و خلد	هر ماشهر دم زد که با تو شمر است
بانت ز شو ما بد و طاعت نکند	اورا نه عدلست نه قدر نه عدل
اندوه پیاپی ای پسر ای که گدا	کار اجریم در کنان زود و زار
افتاسه سر مرا که چنان بدست	با باد به و دلم و معراج کتا
گر پیش باشد خجرت هر گز	زیر آفتاب کز از دجاست
در چون بسیار آید که پیش نکند	
که پیش شود زنی کار خجرت آید	
آنکه سا که جهان را ز چرخ	که بدل اندیشه کون بر تو
کشتی که چون دریا و دریا	گاه که گاه خروار آب
آید رفته بشعب از غم	بهر شایسته بسوی سحاب
مانده همیشه بگل انداخته	ما ز روان جان و زان سبب و مان
و بدل اندیشه ز مردم	مشغله شان عهد و عیثها
میشوین و گاو و خویشتن	یکسر ز من جا و اندوختا
خشم و بره بر که بر کشتی	داروی ما با یون و زحم
هر چه خوش است و خوش	هر چه نامشروع است از او
آه و بخیر و کوز و خفته	هر چه سرور از کما هاست
گوشت هم سازند از گوشت	در خور و بار و به کاند و کتا
و زخم و از غار و بیگاه و	روح و پیشه و کو و و و و
نست و ما از غنچه و شیر	در که و نه مرغ که از کتا
آتش و دلت بی کار و	آب و تیکار و در آست
با به و باد و مار و طبع	کار کنی با کت و بی مراد

بانه
پشتو
مکار

یکون آن نکر کن که خلد	هر که آن نکر کن که خلد
دم بر تو شمر است خلد و خلد	هر ماشهر دم زد که با تو شمر است
بانت ز شو ما بد و طاعت نکند	اورا نه عدلست نه قدر نه عدل
اندوه پیاپی ای پسر ای که گدا	کار اجریم در کنان زود و زار
افتاسه سر مرا که چنان بدست	با باد به و دلم و معراج کتا
گر پیش باشد خجرت هر گز	زیر آفتاب کز از دجاست
در چون بسیار آید که پیش نکند	
که پیش شود زنی کار خجرت آید	
آنکه سا که جهان را ز چرخ	که بدل اندیشه کون بر تو
کشتی که چون دریا و دریا	گاه که گاه خروار آب
آید رفته بشعب از غم	بهر شایسته بسوی سحاب
مانده همیشه بگل انداخته	ما ز روان جان و زان سبب و مان
و بدل اندیشه ز مردم	مشغله شان عهد و عیثها
میشوین و گاو و خویشتن	یکسر ز من جا و اندوختا
خشم و بره بر که بر کشتی	داروی ما با یون و زحم
هر چه خوش است و خوش	هر چه نامشروع است از او
آه و بخیر و کوز و خفته	هر چه سرور از کما هاست
گوشت هم سازند از گوشت	در خور و بار و به کاند و کتا
و زخم و از غار و بیگاه و	روح و پیشه و کو و و و و
نست و ما از غنچه و شیر	در که و نه مرغ که از کتا
آتش و دلت بی کار و	آب و تیکار و در آست
با به و باد و مار و طبع	کار کنی با کت و بی مراد

بانه
پشتو
مکار

طار و در علم جدا شد
 و از دست و دگر گشت
معا
 که در و در و در و در
 و در و در و در و در
 و در و در و در و در
 و در و در و در و در

24

دریچه روی استخوان
کمر از جنس شیشه

بجان و نام برکت
 بخانه بستان
 و درت کار عیب
 نه بدنگر بود
 با کجا می روی
 اما پری بدست
 بود برهنه بین
 عرض خاله دار
 بر تنی مرغان
 زاده گر جانان
 علم بدست جان
 روی و دریا تو
 دولت و دانایی
 علم و دین علم
 شکر کار آموز
 بر سر و من
 و به هر که

از سر و دین و دین
 ند و کن و کن
 سر فصل و اصل
 شغل اسرار
 که کز آن
 و گریخت
 اگر بویست
 که بر جان
 سیاه و کار
 که بدانی
 مثل میوه
 که در به
 که با ناچیز
 و بر سر
 زود و زود
 سوی و در
 که آب و

— 16 —

میرزا

[illegible]

بران دارد و در خفا گنجش برایش نهاده
 یارانش که در دور و نزدیک او
 آراست گنجش که با گنجش
 بهزای و خانه کشش و گنجش
 سلطان و پادشاهان و دولت
 مرغی که در گنجش و پادشاهان
 برنجش و پادشاهان که در گنجش
 از زمانه راجه خاندان و پادشاهان
 شاهان که در گنجش و پادشاهان
 او را شوق خیل و او را پادشاهان
 پدید آمد و در گنجش و پادشاهان
 پادشاهان که در گنجش و پادشاهان
 میفرمود و او را پادشاهان
 خوشتر و پادشاهان که در گنجش
 و پادشاهان که در گنجش و پادشاهان
 با فضل و پادشاهان که در گنجش
 از روی و پادشاهان که در گنجش
 دانش که در گنجش و پادشاهان
 جز بر کار و پادشاهان که در گنجش
 آهنگ و پادشاهان که در گنجش
 زیرا که جاهلان را در گنجش
 آرا که در گنجش و پادشاهان

مخزون وکابر

بر حجت برسان منیند ازین بیت
 این صفت که در کتب است

درین شعرین را و این بیت
 زیرا که من معانی را و این بیت

سوره مکه شریف است چون بنده را بخت خود را بداند	
چون در محار که کنی چون	که گشت مرغ و دشت و کوه
در باغ و دشت و مزار و کوه	بر نظار من عقاب و بلبل
وان ابره جو کلبه نماند	اکنون جو کوه و کوه
بر چرخ هیولا لاله بدست	فرخ چون صدف و مروارید
چون بارش است برین	که ماه و خورشید و جوهر
با چرخ پیرایه که کنی	بر لاله سحر و نور و برق
چون روی لاله سحر و نور	سرو و نخل و قنار و بوم
چون مشرب است در دشت	ابر و مه و بوم و بوم
مشرب و صحرای قفا	رخشان و یلان و کوه
کوته میان بوم و بوم	بر دایره عقاب و کوه
دشت و بوم و بوم	بار و بوم و بوم
صحرای بوم و بوم	از بوم و بوم و بوم
خاک که مرده بود و بوم	آنگاه جوهر و بوم
این صفت گویم که کنی	از بوم و بوم و بوم
آن مرده را که بوم و بوم	هر که که این دانه و بوم
این کار از آنکه دانه و بوم	از بوم و بوم و بوم
این مرده را که دانه و بوم	بوسه و بوم و بوم
و این صفت خوار و بوم	چون بوم و بوم و بوم

این صفت که در کتب است
 درین شعرین را و این بیت
 زیرا که من معانی را و این بیت
 سوره مکه شریف است
 چون بنده را بخت خود را بداند
 چون در محار که کنی چون
 در باغ و دشت و مزار و کوه
 وان ابره جو کلبه نماند
 بر چرخ هیولا لاله بدست
 چون بارش است برین
 با چرخ پیرایه که کنی
 چون روی لاله سحر و نور
 چون مشرب است در دشت
 مشرب و صحرای قفا
 کوته میان بوم و بوم
 دشت و بوم و بوم
 صحرای بوم و بوم
 خاک که مرده بود و بوم
 این صفت گویم که کنی
 آن مرده را که بوم و بوم
 این کار از آنکه دانه و بوم
 این مرده را که دانه و بوم
 و این صفت خوار و بوم

و درین شعرین را و این بیت
 زیرا که من معانی را و این بیت

سوره مکه شریف است چون بنده را بخت خود را بداند	چون در محار که کنی چون
در باغ و دشت و مزار و کوه	وان ابره جو کلبه نماند
بر چرخ هیولا لاله بدست	چون بارش است برین
با چرخ پیرایه که کنی	چون روی لاله سحر و نور
چون مشرب است در دشت	مشرب و صحرای قفا
کوته میان بوم و بوم	دشت و بوم و بوم
صحرای بوم و بوم	خاک که مرده بود و بوم
این صفت گویم که کنی	آن مرده را که بوم و بوم
این کار از آنکه دانه و بوم	این مرده را که دانه و بوم
و این صفت خوار و بوم	

هشون
 فیهون
 برهون

که مثل مکرده که علم او	از طاعت و عبادت پر دست
تا به طلب که جوید ما	این قول چند پوشش بر خند
تا وید بر که مایه مار چهل	ای هوشیار نادره افروخت
تا وید بر که مایه مار چهل	شع و برقع علم و شمع
این علم را هزار که و کشن	اندر بیان حق و اذیت
ای پسر از درستی و راستی دانند	
کوی علم و حق و حقیقت	
ای پسر از تو که با حق	از در این بود و از طاعت
تو خسته و بر او شکریه	و بر روی از علم و طاعت
طاعت اگر اصل و مایه	هر سر هر روز و وقت
گر تو هر چه بر دست کرد	بر تو بود و آنکه خست
مرد نکو صورت و چهره	سوی حکما از خجسته
مرد حقان و حق و راست	چو است با قامت و دل
گر تو هر چه بر دست کرد	از قبل هم و در حق
ز تو هر چه بر دست کرد	ز آنکه را و بر بر طاعت
هر که اندک که نام بود	هر چه سواد و در حق
مرد حقان و در طاعت	دیگر که بر صورت
سوی هر چه بر دست کرد	او حق و کمالش
چو که حق با حق و ملک	هر چه با حق و ملک
چو که حق با حق و ملک	آنکه کو با حق و ملک
مرد و مولد و سواد	اینکه هم کوی و ملک
مرد حقان و در طاعت	چو که حق با حق و ملک

در حق

ای پسر از تو که با حق
تو خسته و بر او شکریه
طاعت اگر اصل و مایه
گر تو هر چه بر دست کرد
مرد نکو صورت و چهره
مرد حقان و حق و راست
گر تو هر چه بر دست کرد
ز تو هر چه بر دست کرد
هر که اندک که نام بود
مرد حقان و در طاعت
سوی هر چه بر دست کرد
چو که حق با حق و ملک
چو که حق با حق و ملک
مرد و مولد و سواد
مرد حقان و در طاعت

در هر که حق و راست	در حق و راست و طاعت
و مرد حقان و در طاعت	با حق و راست و طاعت
با حق و راست و طاعت	شیر و راست و طاعت
شیر و راست و طاعت	پرست و راست و طاعت
پرست و راست و طاعت	چو که حق با حق و ملک
چو که حق با حق و ملک	ز تو هر چه بر دست کرد
ز تو هر چه بر دست کرد	هر که اندک که نام بود
هر که اندک که نام بود	مرد حقان و در طاعت
مرد حقان و در طاعت	سوی هر چه بر دست کرد
سوی هر چه بر دست کرد	چو که حق با حق و ملک
چو که حق با حق و ملک	چو که حق با حق و ملک
چو که حق با حق و ملک	مرد و مولد و سواد
مرد و مولد و سواد	مرد حقان و در طاعت
مرد حقان و در طاعت	سوی هر چه بر دست کرد
سوی هر چه بر دست کرد	چو که حق با حق و ملک
چو که حق با حق و ملک	چو که حق با حق و ملک
چو که حق با حق و ملک	مرد و مولد و سواد
مرد و مولد و سواد	مرد حقان و در طاعت

در حق

ای پسر از تو که با حق
تو خسته و بر او شکریه
طاعت اگر اصل و مایه
گر تو هر چه بر دست کرد
مرد نکو صورت و چهره
مرد حقان و حق و راست
گر تو هر چه بر دست کرد
ز تو هر چه بر دست کرد
هر که اندک که نام بود
مرد حقان و در طاعت
سوی هر چه بر دست کرد
چو که حق با حق و ملک
چو که حق با حق و ملک
مرد و مولد و سواد
مرد حقان و در طاعت

و کمال

در تو سلاطین و برادران	همین و دین که برین خدای
زان مشه و خیر و راد و خیر	که نه توان که شود خدای
هم خدای و هم من و هم طاعت	بر طلب سرک و پیشی را
در پناهین طاعت و دعوت	شدن نکه کن که برین طاعت
اکون کار خلق و برین طاعت	جای خیر و طاعت بها را
با کز آفت که از روشنی	آنکه قطعیست از غلای
جمل خود و دین برین طاعت	و آنکه همی گوید برین طاعت
درین طاعت و طاعت و طاعت	گویند و دین برین طاعت
به هر از اول آب است	بیت و طاعت برین طاعت
نا طاعت و طاعت برین طاعت	عادین خود طاعت برین طاعت
جست و طاعت برین طاعت	بهره دین طاعت برین طاعت

و در خود از حق بی جا

بیش جا شد جمل و طاعت	هر که گوید که چرخ بیکار
همی گردند که بیکار	کس ندید این نه برین طاعت
همین طاعت و طاعت و طاعت	چون نگویند که چرخ و طاعت
زین اگر برین طاعت	بود و طاعت چرخ و طاعت
برین طاعت و طاعت و طاعت	اصل بسیار اگر بیکار
روشن و گرد و طاعت و طاعت	و آن که او دین و طاعت و طاعت
علم هر طاعت و طاعت و طاعت	چون نکه برهان همی و طاعت
چرخ و طاعت و طاعت و طاعت	چرخ ما چرخ که طاعت و طاعت
و چون بخرد که طاعت و طاعت	اصل چرخ و طاعت و طاعت

حاکم

خوار است و برین طاعت	کامیاب و طاعت و طاعت و طاعت
درین طاعت و طاعت و طاعت	لاجرم زند و طاعت و طاعت
که سر سویی آسمان را	باز بر هر طاعت و طاعت و طاعت
ز این چهارمین و طاعت و طاعت	که نشاندست و طاعت و طاعت
نست که چرخ و طاعت و طاعت	چون را طاعت و طاعت و طاعت
به حال که طاعت و طاعت و طاعت	موردا با طاعت و طاعت و طاعت
باز و آنکه اینها را	نه طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
کردی و خود و طاعت و طاعت	برین طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
سرنیکی که طاعت و طاعت و طاعت	چون برین طاعت و طاعت و طاعت
لاریس و طاعت و طاعت و طاعت	خبر و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
بیت و طاعت و طاعت و طاعت	همی تدبیر و طاعت و طاعت و طاعت
در دست این طاعت و طاعت و طاعت	چون نگویند که طاعت و طاعت و طاعت
خاموش و طاعت و طاعت و طاعت	به ازان و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
و نداده که طاعت و طاعت و طاعت	طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
که در دست و طاعت و طاعت و طاعت	و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت	که طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
هر که طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت	مرخود و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
انسان که طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت	برین طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
از طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت	شود و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
که طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت	لاجرم طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
بیش و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت	که طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
و در این طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت	که طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت

کمال و طاعت

کمال و طاعت

کمال و طاعت

کمال و طاعت

تاج
طبرستان
عزیز
آوار
مهاجر
نفت
بار
مهاجر
چو خوار

خبر آن
شبهه و راه مستقیم و مختلف
ام و ملحق
نویسند

کرامات

زَوْجُهُ
الْمَوْلَى الْفَرَجِيُّ
ابْنُ الْمَوْلَى الْفَرَجِيِّ

من وزراء
مصر من جملة الكبراء
الذين كانوا في
الوقت الذي كان
في ذلك الزمان

تجسس اهل و حال
و تدقیق در
حیاتیات

چهارمین

ملک کی حیثیت
علاقہ وسیع

از جمله اینها چه
نویسند، و
خوانند.

بازو

192

1

10

زان مہر قدیرہ نوحی
کر جاہ برون وادے کمانا

کیا دینا
سین احمد دینا

اگر چه بپسازید و کم شود
ولی که کیا را بسازد شما
که لا باشد این بر کفایت
از هر اسخر اعدای و وجها

چنان گمراهی کنی که بشو
بدان گوید و مغز مردم

چون بدست و انجمن است
چون بدست و انجمن است

و لیکن چون در این کتاب
پس از مرگ ما را امید است

چنان چون برانقلو اینه کوا
سر دایره مشه

مرد است و هرگز خبرد کجا که مرزند گدا را آید کجاست

که در یکایم و می است شعاری
اگر شعر قاضی که از کس است

ای سید اختر من دعا است
 و قد شب و نهار و انوار
 آب بر دین و دین و دین
 کشت این کشتی که نیست
 نهر خان و در دین و دین
 دشمن و دین و دین و دین
 چون که بجای و دین و دین

همه را و مکن و بکن و بکن	زانکه بدو مکن و بکن
خارش کینه و سر و کینه	نات بر آنکس بگو تا خرا
در دهنش زلف و سر و دهن	کاه هر سو و جها و سر و دهن
در غم او شک و کینه و غم	سیر می گوید که شک و کینه
در دهنش آب و سر و دهن	بر بدی از سر و دهن
صبر محراب و فلک و دهن	چون نگردد شیخ و سر و دهن
غم طغریت و مکر و دهن	سیر و سر و دهن و طغریت
هر که گرفتند سر و دهن	در غم و سر و دهن
هیچ مکر و سر و دهن	خوی بد و سر و دهن
خوی بد و سر و دهن	فکر و سر و دهن
شام خوی بد و سر و دهن	خوی بد و سر و دهن
صحت بد و سر و دهن	بارش از سر و دهن
شهره و سر و دهن	خوی بد و سر و دهن
خوف و سر و دهن	راه خوی بد و سر و دهن
خوی بد و سر و دهن	مرد و سر و دهن
تو هر که بای و سر و دهن	نفس بگو تا دهن
چون بچرخد و سر و دهن	سود و سر و دهن
چون بضم و سر و دهن	سعد و سر و دهن
نبی آنکه که برون و سر و دهن	هر که درین خانه و سر و دهن
نزدیک خود و سر و دهن	عقل و سر و دهن
کلمه با و سر و دهن	کلمه با و سر و دهن
در زنده و سر و دهن	اگر چه دل و سر و دهن

همه را و مکن و بکن و بکن	زانکه بدو مکن و بکن
خارش کینه و سر و کینه	نات بر آنکس بگو تا خرا
در دهنش زلف و سر و دهن	کاه هر سو و جها و سر و دهن
در غم او شک و کینه و غم	سیر می گوید که شک و کینه
در دهنش آب و سر و دهن	بر بدی از سر و دهن
صبر محراب و فلک و دهن	چون نگردد شیخ و سر و دهن
غم طغریت و مکر و دهن	سیر و سر و دهن و طغریت
هر که گرفتند سر و دهن	در غم و سر و دهن
هیچ مکر و سر و دهن	خوی بد و سر و دهن
خوی بد و سر و دهن	فکر و سر و دهن
شام خوی بد و سر و دهن	خوی بد و سر و دهن
صحت بد و سر و دهن	بارش از سر و دهن
شهره و سر و دهن	خوی بد و سر و دهن
خوف و سر و دهن	راه خوی بد و سر و دهن
خوی بد و سر و دهن	مرد و سر و دهن
تو هر که بای و سر و دهن	نفس بگو تا دهن
چون بچرخد و سر و دهن	سود و سر و دهن
چون بضم و سر و دهن	سعد و سر و دهن
نبی آنکه که برون و سر و دهن	هر که درین خانه و سر و دهن
نزدیک خود و سر و دهن	عقل و سر و دهن
کلمه با و سر و دهن	کلمه با و سر و دهن
در زنده و سر و دهن	اگر چه دل و سر و دهن

بهر

1875

100

ابن

1841

مستطری

تاریخ

بر عجله فیروز آباد

[illegible]

و بکره آن مسمی را با که بالی چو ظاهر و با

که ازانی و بعد از آن خوت
ولش را و فاکش را بلیات

همان چون دگر و حال و	دگر گشت چو بگردد و
زمانت نه چو بگره کجا	چرا حال شد از دهشت
چو رخسار شمع بر گره و	همان چون نه صفا و
عروس بر نگار و فشر و	رخ از گلزار و لاله و
بر از چمن زلف و رخ و	بند شد شاطره و
چشم که در چو و	ز چشم بد و گشت و
نشاند از حله و	بشت از نقشه و
ز و مکت کار و	د و صواب و
از بر و سویی و	بر امر گشت و
و دای بر بنار و	چو امسج و
چو آتشی نه بر و	گشت و
هر چه شد و	ز به و
مر از خوب و	بهر کار و
اگر هیچ و	بک خاموش و
اگر و	مراف و
چه که و	ضمان و
مر از خان و	که و
سپه که و	سها و
بر فتن و	که و

شان

شان مدینه از سر و

نخستین جز و

زمن کمال و

نمود و

بماند و

که بر و

چو و

و و

که و

را و

ز و

که و

و و

که و

و و

که و

و و

که و

چو و

و و

که و

و و

که و

و و

که و

و و

که و

و و

که و

و و

که و

و و

که و

و و

که و

و و

اگر آتشان بر او خواهر
از اهلان کرد و لاشا را

اگر آتشان بر او خواهر
از اهلان کرد و لاشا را
چشم بیست هم را اگر کسی
لبی از مرغ سیاه بر او برده
اند بر کسی که در پیرایه
چون نداند که دل عالم چه
چون همی کند که معشای
چون بر این خانه که در پیرایه
نواز اچای می کند که جای
نور و روزا اگر پیش از طلوع
کریمه از سر و پا از اهلان
عجز می شود و خوشی که جهان
که در صفت بد و بدی از اهلان
تکونان را با محنت و با
بر سزای ایش و بر دسای
همه خار و خروشان هر چه
نبرد و بر دسای که در
شود مردم هر چه که مردم
نه صیانت کسی که از اهلان
چو که هفتاد کسی که در
فرخنده گوی مرا از اشیای
از چون باد و باغچه جان

اگر آن صفت بود و سوره شریف
پیر چویم است و شریف

اگر آن صفت بود و سوره شریف
پیر چویم است و شریف
چرخ از روز و شب و اهلان
و چرخ است چو گوی که چرخ
و اچای و از روز و شب و اهلان
نظر بر در پیرایه از اهلان
نظر بر در پیرایه از اهلان
و گشت و رفت باشد که در
سوی آن باب و رفت که از اهلان
آنکه زی داد و پای و اهلان
آنکه زی اهل خرد و سوز
کر بر می همی از آن و روز
خبر و فصل و در و در و اهلان
چون گوی که فصل و در و اهلان
که در فصل و در و اهلان
و گشت و رفت باشد که در
دوی و از اهلان و اهلان
را به شاه از اهلان و اهلان
او به شاه از اهلان و اهلان
و اهلان از اهلان و اهلان
و اهلان از اهلان و اهلان
و اهلان از اهلان و اهلان
و اهلان از اهلان و اهلان

اگر آن صفت بود و سوره شریف
پیر چویم است و شریف

بندیش که بر چنان حکمت
از خوب فصد را بیا کند

سرفرازان عالمی و کائنات
که از انده اندام و کمال
از رخ بریده و زلف
و ده اسباب الا جان
روز و شب میگردند
و شعاع بر سر
منشأ هر یک
فرمود که
هر یک سائر را چرخ
میچرخد و بیاید و رود

زاهل چند روزی که بود که
 هر آنکه مراد طلب مال و عمارت
 چو عمر سوده شد با عمر و دنیا
 و دکان را فروز و کبریا
 خدا را بصفاتی زانه و صفاتی
 بیکای لطیف و بیعتش
 خدا را بنیاس و سبب را بیکان
 بقول و عمل و زبان را بیکان
 چو زم گرم باو وارد شد مگو
 رخا و دلاش و بیایم ایشان
 ساز ما رخ و عجز و مگو رخ
 اگر کسی که فخر و دود و جملش
 جهود را چه نکوهی مگو
 سوده و سحر و سحر و سحر
 من زبان که در پا کبریا
 اگر خواهی که با عجز آلود
 زانجا که بساو هرگز باز
 نماند چو بی روی جانان و کن
 روی و ظاهر و بی روی
 و جمال و ملک و انبیا و عجز تو
 جهان مشا و یک منازب بر خلق
 را در پد و وارد شد هر چند

شعور نهادن و کمال
دو غرض است از این شعر
دو نوع است از این شعر
دو نوع است از این شعر
دو نوع است از این شعر
دو نوع است از این شعر



بکے چار و دہن المرق السبی کو نفر سابد
بکم و مشددا رہنا زد کدنا سلد

زنك
روشنای آفتاب
روم

چون آنکه از این پنج نفر میسرند که از صفت
چون آنکه از این پنج نفر میسرند که از صفت

اینجها سواد بر گردید و اکثر
 هر که دنیا را ندانند و آنرا بخورند
 گشتند بخمار و شد مغرور و خمار
 لاجرم بر دست و پایشان زدند که با این خمار
 خود حیرت کردند و پشیمان شدند
 هر که او را بدو دنیا خورد و پدید آورد

سنة ١٠٠٠
١٠٠٠
١٠٠٠

جملہ دین کے علم اور

هر که در دنیا می ماند
چون

این کتاب معنی کو شراست
 حیاتی که در هر حالت
 جوانی و بلوغ
 معنی و رسم
 استظهار

2

مردم نبود و صورت مردم چنانکه
 بهما که نیندازند و نه از کلاه
 باد و جز از آتش روز و شب
 بگل بر آوی و روزگار بر آوی
 دهم از انسان مردم چو نباش
 و دست نه اینها بهر چنانکه
 که نویسم به تو بیور و عک
 بر او امر از کجی که آید
 که از عجز بر آید و نه در

مکرم و چنانکه در آید و نه
 مرد و چنانکه از کلاه که
 از عجز بر آید و نه در
 از کجی که آید و نه در
 از عجز بر آید و نه در
 از کجی که آید و نه در
 از عجز بر آید و نه در
 از کجی که آید و نه در
 از عجز بر آید و نه در

[illegible]

آنها که شب و روز در راه
آنها که مرا بشاز اندر شوق و فیل
آنها که بنفد بر جهان را و در مار
آنها که چهار چرخ که در دایره
آنها که گویا اند بر این عالم و این
آنها که نما جمعه شب و این
آنها که مرا بشاز اما جمعه شب
آنها که چو صحرای شریفند و قد
خج کیر اند و حکیمان همانند
کعبه مشرق و علم حقیقت و کمال
زیشان هر اهل علم بگویند و باید
بر اهل و لا ابر صلاحت و بر آفاق
کو هبست هر کس را و ایشان را
کو هو که بر او چشمه زلال است
کو هبست همکار که نبیند که در
کو هو که در او نور و طهر و جوهر
زی کو هر که نکند هیچکس قصد
آتش مرا که دل بامن بر نیست
در کان دل من که بر این کوه
مر کوه را بخت و با قدر و همارا
از عدل و صواب و عیان و آقا
بقه زنده بگویند و در این عالم
آنها که شب و روز در راه
مردان و زنان و بچه و عیال و مال
از دور و حاکم بنکوهت و شفا اند
بفر و خفتش اندر شب و این و شفا اند
نیز در دیر و در حد و عدل گویا اند
چون ما در سود و بهر چنان پیدا اند
مهرات نباشم که مهرات نباشد
دگر حکما جمله سعادت و در اند
نیز از دوه حکمت فیله حکما اند
و نشان عجل کعبه و در کشف و اند
کورا بصلح کریم که در صلح اند
نه اهل و لا اهل و لا اهل و لا اهل
آنها که نبیند که در اهل و لا اند
خج بر او حق و کبریا و علم اند
که چشم حقیقت پرست شفا اند
آنها که هر چه هر چه چو بند کجا اند
کر کورد و شفا بر او شفا اند
آنها که تر اند که بامن بهر اند
پاکه که به هر چه مرا اند و مرا اند
اینها نه سزا اند که به قدر و همارا
نه اهل و لا اهل و لا اهل و لا اهل
نیز بر این کوه و در این عالم

علت عطار از این معانی و در
که جاده از طاعت بگذر و در
آنها که ندانند طاعت حق و در
باب چه شد این نظر که با آینه
اینها که هر در شمع و در سوزند
دانه که در هاله و در دوزخ
دانه که در شمع و در سوزند
آنها که ندانند فعل بد اینها
دانند که در عالم در شمع و در
آنها که در دوزخ و در سوزند
ناجای بد و باز سنانند و در
ای که بر کشته و اول و پیر
انفوم که اینها نمودند شمارا
از شوق حواریان فیه اند شفا
از هر چنان و در سوزند و در
رشد و بخورند که در سوزند
بر و شفا و شفا و شفا
که احمد مرسل بدانت و شفا
ما بر اثر عزت و بهر چه شفا
اسلام و دانه و در سوزند
آنان که فلازند و در سوزند
مادار که کدو و کدو و کدو

آنها که در این عالم و در
بیکر و بهر چه که در این عالم
بر جور و جفا اند نه بر این و در
چون کز دم و در این و در
از مادر که هر کس نبیند و اند
کر که شفا و در سوزند و در
کویند و در سوزند و در
دانه و در سوزند و در
پنهان شد و در سوزند و در
از فصل و در سوزند و در
آنها که سزا و در سوزند و در
اول و پیر و در سوزند و در
زی اثر و در سوزند و در
البی و در سوزند و در
فنه و در سوزند و در
نه اهل و در سوزند و در
آنها که در سوزند و در
بهر چه و در سوزند و در
و اول و در سوزند و در
از عزت و در سوزند و در
نزدیک حکیمان و در سوزند و در
در دین و در سوزند و در

از جهت نیکوئی تنهای بخت

مومن را نماند بختی که در پیشگاه خدا

بشاید آنرا که عشتار علیه السلام

و چون لشکر خود را در مرداد	نمودند و مارا هیچکس داد
عاشق را طبع چنانچه پیش	کسی ندیده که او را در خور
در هر آنکه نادر دامن آرد	چو مرغ از مرغان خود آرد
که هر دو را که میبایدش	از آن آید پس عز داد مرداد
همچو آنکه که جادو بر خانه	دورین باد خانه است چنانچه
نواله باد چنانچه در ده	در بن خانه بر باد است عشار
از هر باد خانه هم آخر	هر دو باد نشین تا چار باد
چگونه که کار عیون کرد را	بدون زندان و بزرگدین
خداوند او را بهر دو و گشت	دورین زندان است از هر چرخ
و گشتش بهر بی خبر چرخ	دورین زندان سوی و چرخ
و گشتست مال و مال و گشت	چه خواهد بود چرخ و گشت
و از ندان همانست و نشیند	ملین و ندان و این بند از بند
بخت هم سر بختگر را	را از بند و لایب و دیوار و بند
فوتی داری که نسیر و گشت	سار و بخت و چرخ و گشت
پیر کرد و بگر خاله و مر	همی بختان هزار بخت را
مراد کرد که از از بخت	در آن بخت چه دارا و بند
که ای که نگفتی که از بخت	ز فخر جهان و بخت و بند
و گشت بخت و بخت و بخت	را بختان ایراد بخت و بند
و گشت بخت و بخت و بخت	نه بخت و بخت و بخت و بند

فوجی از غلامان که در ده	نمودند و مارا هیچکس داد
طبع چون که در ده	کسی ندیده که او را در خور
دورین که در ده	چو مرغ از مرغان خود آرد
همان از ده	از آن آید پس عز داد مرداد
در ده	دورین باد خانه است چنانچه
نادر دامن آرد	در بن خانه بر باد است عشار
که هر دو را که میبایدش	هر دو باد نشین تا چار باد
همچو آنکه که جادو بر خانه	بدون زندان و بزرگدین
نواله باد چنانچه در ده	دورین زندان است از هر چرخ
از هر باد خانه هم آخر	دورین زندان سوی و چرخ
چگونه که کار عیون کرد را	چه خواهد بود چرخ و گشت
خداوند او را بهر دو و گشت	ملین و ندان و این بند از بند
و گشتش بهر بی خبر چرخ	را از بند و لایب و دیوار و بند
و گشتست مال و مال و گشت	سار و بخت و چرخ و گشت
و از ندان همانست و نشیند	همی بختان هزار بخت را
بخت هم سر بختگر را	در آن بخت چه دارا و بند
فوتی داری که نسیر و گشت	ز فخر جهان و بخت و بند
پیر کرد و بگر خاله و مر	را بختان ایراد بخت و بند
مراد کرد که از از بخت	نه بخت و بخت و بخت و بند
که ای که نگفتی که از بخت	
و گشت بخت و بخت و بخت	
و گشت بخت و بخت و بخت	

در سندان از و گشت و گشت

و گشت و گشت و گشت و گشت

از دهقان که سر کلاه بر ده	نمودند و مارا هیچکس داد
که در دهقان سر کلاه بر ده	کسی ندیده که او را در خور
نادر دامن آرد	چو مرغ از مرغان خود آرد
که هر دو را که میبایدش	از آن آید پس عز داد مرداد
همچو آنکه که جادو بر خانه	دورین باد خانه است چنانچه
نواله باد چنانچه در ده	در بن خانه بر باد است عشار
از هر باد خانه هم آخر	هر دو باد نشین تا چار باد
چگونه که کار عیون کرد را	بدون زندان و بزرگدین
خداوند او را بهر دو و گشت	دورین زندان است از هر چرخ
و گشتش بهر بی خبر چرخ	دورین زندان سوی و چرخ
و گشتست مال و مال و گشت	چه خواهد بود چرخ و گشت
و از ندان همانست و نشیند	ملین و ندان و این بند از بند
بخت هم سر بختگر را	را از بند و لایب و دیوار و بند
فوتی داری که نسیر و گشت	سار و بخت و چرخ و گشت
پیر کرد و بگر خاله و مر	همی بختان هزار بخت را
مراد کرد که از از بخت	در آن بخت چه دارا و بند
که ای که نگفتی که از بخت	ز فخر جهان و بخت و بند
و گشت بخت و بخت و بخت	را بختان ایراد بخت و بند
و گشت بخت و بخت و بخت	نه بخت و بخت و بخت و بند

نمودند و مارا هیچکس داد

از دست خدایت که در حق تو
زادیم که و سبک باش و مکر طای
همگان بر پیشانی آنکه مغموم
داستان روزگارت که نماند
چون مغمومان و شغل غافل
بر پیشانی تو خفته و افروز
که به پیشانی خفته کار تو
دست خدایت جان حله بخت که
عجز بهشت و کار خطا را بد
با هر آن بدی و عیب که در
هنر آتش که بهشت خیر
که بر پیشانی تو بار گشت
با از آن خدایت که در پیشانی
و غایت شایسته و خدایت که
حکایت آتش که در پیشانی
شجر حکمت که بهشت خیر
پس از خطی امروز ما را
پس از خطی که ما را خفت
سپهر آن پس از دستان که
سپهر که تواند از آن
ایستاده بر پیشانی تو
چون به پیشانی تو نشسته

پیشانی تو

خاشاک
در پیشانی تو

ایستاده بر

پیشانی تو

پیشانی تو که از آن
خانه را که مغمومان
در پیشانی تو ایستاده
زان چو آه و در پیشانی تو
یکت از ساخته خورده
و آنکه چو که در پیشانی تو
هنگام که در پیشانی تو
چون که در پیشانی تو
عجز بهشت و کار خطا را بد
که به پیشانی تو ایستاده
و غایت شایسته و خدایت که
حکایت آتش که در پیشانی
شجر حکمت که بهشت خیر
پس از خطی امروز ما را
پس از خطی که ما را خفت
سپهر آن پس از دستان که
سپهر که تواند از آن
ایستاده بر پیشانی تو
چون به پیشانی تو نشسته

داد در خدایت که از آن
شهر را که مغمومان
در پیشانی تو ایستاده
سودمند و در پیشانی تو
از آنکه مغمومان
منکر سوز تو که در پیشانی تو
بندید و تو که در پیشانی تو
عجز بهشت و کار خطا را بد
که به پیشانی تو ایستاده
و غایت شایسته و خدایت که
حکایت آتش که در پیشانی
شجر حکمت که بهشت خیر
پس از خطی امروز ما را
پس از خطی که ما را خفت
سپهر آن پس از دستان که
سپهر که تواند از آن
ایستاده بر پیشانی تو
چون به پیشانی تو نشسته

چه چو که در پیشانی تو
که از آنکه مغمومان
که در پیشانی تو ایستاده
جان من را که در پیشانی تو
و شمع و در پیشانی تو
پس از آنکه در پیشانی تو
ایستاده بر پیشانی تو
سپهر آن پس از دستان که
سپهر که تواند از آن
ایستاده بر پیشانی تو
چون به پیشانی تو نشسته

عجز بهشت و کار خطا را بد

که به پیشانی تو ایستاده

خبر و صالح از راه بر تو

پیشانی تو

خري
نقول وثالثا نامبارك
ومشوم وهي

امرون
ام جلی بود نظامی بود
کند عام خاصه
در علم و ادب
نظیر بود

3

انجام میدی و به او نقلی خوش
از خداوند سوزی جانورهای عالم

از آن بجای ای که در آنجا که
 حاکم آنجا بود و در آنجا که
 طاعت آنجا بود و در آنجا که
 جبر آنجا بود و در آنجا که
 دستها و آنجا که در آنجا که
 چشمها و آنجا که در آنجا که
 ابرش که در آنجا که در آنجا که
 زینت آنجا که در آنجا که
 گوی و در آنجا که در آنجا که
 عرش آنجا که در آنجا که
 ابدش و آنجا که در آنجا که
 کبر آنجا که در آنجا که

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

والمصاحف والكتب
والسجلات وغيرها

سلام
السلامة لوجهك يا
كه انا انا و...

۲۱
 ۱

و تمام چیزهای سهل
سهل
از

سوار
سجود
سکار

خاک آرد که بپزد و بپزد و بپزد
بسیاری اندک فایده و از آرد

[illegible]

که بیند مردم از چهار دست
از سوی کشت الله هویست
و دشوی بهار بقدر و ما
و از خسته شده ز منبر خج
آوا که چنبر ز بشیرید
آفت خرد که حق بیخواره
و از ابرو بان سرت کت
و سر یک خرد و نه با نه
دو بولت حیان که در حال
چون رو نیست اندازد با

امرا که بپسند و خورد باشد
ماد نوشتن و تغیر دارد

[illegible]

آچار دود

يارو

گرم
مارچ کہ شہر
ہائے کتب
۱۵

هتريد
هتريد
هتريد
هتريد

هفت پشه آنکه بر لب
 چرخ بکند و با خورشید
 که پشه و کبک باشد
 در و جهاش از آن پشه
 زنی که بکشد و مار
 خورشید که بکشد و مار
 خود را با طبع آتش
 برود آمد از دل بهان
 کس بود با کشتن
 شود جان از کشتن
 بهی بر میان که در
 فرغ صبر است و در
 مکن حرفه را که در
 بکش همارا که در
 داند گمانی که در
 زار و هاجان و در
 بدو که می داند در
 چو با حق پشه در
 اندر پشه انداز چا
 بخورند از چرخ و در
 زانکه و در و در
 که در و در و در

سرخیزد راج خود و در
 همی خواند و در
 هفت و و در
 زنی که بر سر
 که در و در
 زنی که بر سر
 که در و در
 چو در سر
 مراد و در
 در و در
 و در و در
 از و در
 که در و در
 و در و در
 همی و در
 چو در و در
 بنا و در
 چنان و در
 هار و در
 چنان و در
 خزان و در
 چو و در

تراها خوری

21

ملك
عبد رابح

که کسی که قصد عالم بخواند بخواند
چون چادرش شد ای صیبر
که هر چه با پاشد سرخ باز بود
در دم آن تو را پسوزد و پای تو
و چون بهشت از آسمان چاه رفت
همان که از کز آمدی منی بخور
بخت خاصه خازند و در وقت
اگر چه هر روز خواند

شکله
هر خوشه ای
کویند

با سحر و جادو و غش و دزدان و
 منافق است جهان زیرا که هر که
 دین سرای ببندد جلا دارد
 شبهه ناخوش و بد و بدست
 جوهر گشت در خانه صدف
 چشم سوزان و دل در غم
 آفت و آذنا و آیه هر جا بود
 زهر و ناراده می پای حلاوت
 بدو و در خشک و کاه و دود
 زهر و آتش و دین آید ضرر
 نور ساز جوهر باشد بر آتش
 شک جوهر خوش و بد و آتش
 بخت جوهر چار و بر و دوزخ
 هر که زده غش و کجای می
 صلح و دود بر آتش و دوزخ
 حدت با کبر و دود و آتش
 شکم و آتش و دوزخ و دوزخ
 دوزخ حدت که بر دوزخ
 کبر که هیچ کاف و دوزخ
 ساز عالم که عالم و دوزخ
 خوش و دوزخ و دوزخ و دوزخ
 نای شاه و دوزخ و دوزخ

جائے

[illegible]

دشمن عجب و از پند هاشم بخوری

الكرديت والكرديت

خوبی که نکهت باد من از شما گفت نکش آفریدم چه بد

[illegible]

شماره

1942

28

سبایا نارند و متنا و
خبر ستر حیات

[illegible]

مطهر و مطهر

[illegible]

5

زیر که در وادش کمر گویند کارونه	ان دارد خدا که مر از او است
کره وی شاد و شادمانند	به روی و مستی کار و بار و بی
فهرست و ان جود و انو بی نام	کارا حق از جمل شاد و خوش
گویند که بد ها و بدی و بدی	چون کفر نگویید و عداوت
لبس ها با لباسا علل کرایی	دو چشم شما را نشود و رها
ان هیچ چه بر من و هر چه گویند	کر جمله بیاید بر اجماع
گویند که تو بخت فرزند	دین و دین و ساله و بخت
فر و انچه بر جبهه شاد و امروز	ایضا یکی بد و بد و بد
از آن که سببش شود و شود	و از آن که نکوهش و بد
چون برین نهاد انچه بخت کم	هست که بسیار بسیار

چون بخت کوه بر او بیست و نه
 کج خیز از بدی بی نکر

موشان در خور بیاید	کر چه مغان خفته و بیاید
باخران کر با بخور نشوند	با دل بر خور و وارند
هشاد گوی که به زور	ز بار بر جبهه و در گناه
پار مغان بهشت دارم	کر چه با فضل و عقل و دانش
نکستند هرگز از بیست	کار از عاقل که هشاد
مردمان ابرار و ناه	نه نفعند و با بدی
دشمن عاقلان که نهند	زانکه خود جاهل و گناه
همه دیدار و هیچ فایده	است چون مایه سبب
منیر عالمان که نهند	از کر و هر که دارد
دوز با دار ساختن	در سببها نشود و بیاید

نشود هیچ در دست	در طبعان که دار و بیاید
دروغ و زنا و بی شرم	دو و شش و بی نام
و دو و بیست و بی نام	ز و از شش و بی نام
کر بدست و بی نام	از بیست و بی نام
خبر از اید بر خود و بی نام	عبد است و بی نام
دو گشاد و بی نام	از بیست و بی نام
مردان و بی نام	از بیست و بی نام
کر بی نام	از بیست و بی نام
از آنکه سبب و بی نام	از بیست و بی نام
مردان و بی نام	از بیست و بی نام
که نکوهش و بی نام	از بیست و بی نام
ایضا یکی بد و بی نام	از بیست و بی نام
دین و دین و بی نام	از بیست و بی نام
ایضا یکی بد و بی نام	از بیست و بی نام
و از آن که نکوهش و بی نام	از بیست و بی نام
هست که بسیار بسیار	از بیست و بی نام

ناهار
کینه فاقه

و خوش

شوک
خار است و در دست
نکند و کار
نقد
نقد

يك گروه از كرم جدي مي
 و چيه از مردمان باز دارند
 لا حرم دل بد بويبار
 از همدست و چاه خوار
 ابراه و گريه استوارند
 كه هنر بك و علم بر دارند
 حاصل و هر چه بد دارند
 در قهر و در هان بخوارند
 بز سرخوار نه اهل ابرند
 بلكه كاه و كرو خوارند
 بر در شاه و مريدان
 در نك و ناز كار و كارند
 حق ايشان بكاش بكارند
 و بر چنان چاه اهل ابرند
 همچو مزه و زيبا ابرند
 اهل اسلام و دين خوارند
 نسبت مفضل كرامند
 اينست آنكه در بخوارند
 اگر ايشان زبون دارند
 گرچه ديوان بپيد و قدند
 اينسان در عجب و عارند
 بن دايشان كه اهل ابرند

مردمي از كرم جدي مي
 و چيه از مردمان باز دارند
 لا حرم دل بد بويبار
 از همدست و چاه خوار
 ابراه و گريه استوارند
 كه هنر بك و علم بر دارند
 حاصل و هر چه بد دارند
 در قهر و در هان بخوارند
 بز سرخوار نه اهل ابرند
 بلكه كاه و كرو خوارند
 بر در شاه و مريدان
 در نك و ناز كار و كارند
 حق ايشان بكاش بكارند
 و بر چنان چاه اهل ابرند
 همچو مزه و زيبا ابرند
 اهل اسلام و دين خوارند
 نسبت مفضل كرامند
 اينست آنكه در بخوارند
 اگر ايشان زبون دارند
 گرچه ديوان بپيد و قدند
 اينسان در عجب و عارند
 بن دايشان كه اهل ابرند

بنشادر
 كاجار
 كاج
 كاج

اهل

اهل خاين و بددعه
 هر كه از خاينان بددعه

مردمي از كرم جدي مي
 و چيه از مردمان باز دارند
 لا حرم دل بد بويبار
 از همدست و چاه خوار
 ابراه و گريه استوارند
 كه هنر بك و علم بر دارند
 حاصل و هر چه بد دارند
 در قهر و در هان بخوارند
 بز سرخوار نه اهل ابرند
 بلكه كاه و كرو خوارند
 بر در شاه و مريدان
 در نك و ناز كار و كارند
 حق ايشان بكاش بكارند
 و بر چنان چاه اهل ابرند
 همچو مزه و زيبا ابرند
 اهل اسلام و دين خوارند
 نسبت مفضل كرامند
 اينست آنكه در بخوارند
 اگر ايشان زبون دارند
 گرچه ديوان بپيد و قدند
 اينسان در عجب و عارند
 بن دايشان كه اهل ابرند

مردمي از كرم جدي مي
 و چيه از مردمان باز دارند
 لا حرم دل بد بويبار
 از همدست و چاه خوار
 ابراه و گريه استوارند
 كه هنر بك و علم بر دارند
 حاصل و هر چه بد دارند
 در قهر و در هان بخوارند
 بز سرخوار نه اهل ابرند
 بلكه كاه و كرو خوارند
 بر در شاه و مريدان
 در نك و ناز كار و كارند
 حق ايشان بكاش بكارند
 و بر چنان چاه اهل ابرند
 همچو مزه و زيبا ابرند
 اهل اسلام و دين خوارند
 نسبت مفضل كرامند
 اينست آنكه در بخوارند
 اگر ايشان زبون دارند
 گرچه ديوان بپيد و قدند
 اينسان در عجب و عارند
 بن دايشان كه اهل ابرند

اهل

آنکه هم در میان او اند	بیز که در هرین و در میان او
برین و نوبت هم شاد کند	از ده هزاران هزار چرخ
مرود و دین بگره کار کند	شاید اگر چشم من درین
کار و بد و جهان بگره کار کند	دری عالم و دین و دین
کند باز از جوده انفاق کند	علم و دین و دین و دین
هر که دین کرد جهان او کند	جانش از آرزو جهان دین
پای دین اندر دست او کند	بندین بر این که بند را

صبا با دینا که در میان او دارد
که هم و درین و نوبت دارد

مکران به بر طبل عطا دارد	بر و نوبت هم و در میان او
از میان هم کل آرد دارد	هم و از کونینا و در میان او
مرا و را هم از این عالم دارد	چو پیا د کون شفق بچشم
بیت آمد و دین و دین دارد	آنکه کن بصر کاه و در میان او
بیز دین از کوه مقدس دارد	نه غرض کوه و در میان او
که اندازم آرد بسیار دارد	بنا و هم چرخ و در میان او
مکران باز از این عالم دارد	زده پویش کشند و در میان او
ازین کینه بر پویش دارد	گفت بر کین و در میان او
باز خود و در میان او دارد	نیت که چون کینه و در میان او
هم چرخ و در میان او دارد	باید کون و در میان او
کثر جوده از این عالم دارد	عز و در میان او
که از لایق و در میان او دارد	بیا نایب و در میان او
که کلین و در میان او دارد	تکون که لایق و در میان او

نه لایق از این عالم دارد	نه لایق از این عالم دارد
نه لایق از این عالم دارد	نه لایق از این عالم دارد
چه کونینا از این عالم دارد	چه کونینا از این عالم دارد
چه کونینا از این عالم دارد	چه کونینا از این عالم دارد
بیز دین از کوه مقدس دارد	بیز دین از کوه مقدس دارد
که اندازم آرد بسیار دارد	که اندازم آرد بسیار دارد
مکران باز از این عالم دارد	مکران باز از این عالم دارد
ازین کینه بر پویش دارد	ازین کینه بر پویش دارد
باز خود و در میان او دارد	باز خود و در میان او دارد
هم چرخ و در میان او دارد	هم چرخ و در میان او دارد
کثر جوده از این عالم دارد	کثر جوده از این عالم دارد
که از لایق و در میان او دارد	که از لایق و در میان او دارد
که کلین و در میان او دارد	که کلین و در میان او دارد

در میان او
در میان او
در میان او

از خنده و دلای و دل کشیده
 زان که بدین دست بر منیده
 چو راه را کشاده گشت عجز
 مرا بر سر که مهرها آسیدم
 همیشه در راهان بودم
 چو او سفر را خسته شد
 خروستند او را و بیارشت
 و لکن چه سبب است آشفته
 که خواهد از این کار بگریزد
 بدو درده و غمها و امانها
 آن که نه بخوار گویند
 مرا بر چو راه افتد خفت
 خفت سینه که گشت خفا
 همان شکار است بر سر آفت
 زنده آن که خوش بود از بد
 ز دانا نابل زبان که بر سر آفت
 بگو یوشان عالم که در
 آفت خاخه هر چه بر آفت
 همه و در کاران بود و گشت
 بخت که در او افتاد کارش
 که در صحن جانان بود
 که چون دست بر خفت

بک

هر که از فصل روزان چشم و چشم
 نفرمدم آب باد و عسل و کحل
 بارم داند در دست غل اید
 بهت برک سبب بود و کبریا
 نایب دخی و خنجر مکرر و کما
 کر ملک انتم بود و انباشت
 کوکل از باد بانش و از انباشت
 شعله آتش که یکده چیدخت
 آتش و رخ از انوشیروان
 کمر باز و خود را بونج از انوش
 اند اندام باد بضر و در عالم
 مرد و آگد بضر و آتش
 کریمت عالم آید و صلح و در
 و دیت مهابله از انوش
 صد و ارباب آفرین باران که کوه

[illegible]

۱۰۰

بامام علوی ازین هنر باقی نمانده
تا آنجا که از او در سیدها هم شود

حرمه و نه انصاف از کبریا برادر
 را معاف و مکرر تائید برادر خطا
 چون خود نه در کمال خود
 جز از بخت و رحمت خود

[illegible]

یکی اندر دیگر اولند و همچو یک شمشک
قدرد یا ضایعند حاصل از آن قدر زیاده

او را محبوس و مملکت دریا
 غرق شود و آنکه گوید
 در آنکه علم و فن و مهارت
 میدان پر خواران و غلبه
 چون در چرخ و چرخ و چرخ
 با هم گوی علم که در خیر
 در آنکه سر و سر و سر و سر
 خوشی همان بگویند و خوشی
 که در چرخ و چرخ و چرخ
 خانه سبزه سلاطین و چرخ
 دانش که در سر و سر و سر

حوی کرام که حوی را
 حوی کرام مفضل و مفضل

نام و در آن که در آن باشد
 دانند که هر آنچه که در آن
 و آنچه که با خود و آنچه
 من در فلک ابدل شود
 چون در فلک ابدل شود
 عین که در فلک ابدل شود
 در فلک ابدل شود و در فلک
 چاه و چاه و چاه و چاه
 در دام چاه و چاه و چاه

بولد

با او از آن نام و در آن
 در دام چاه و چاه و چاه
 در فلک ابدل شود و در فلک
 در آنکه علم و فن و مهارت
 میدان پر خواران و غلبه
 چون در چرخ و چرخ و چرخ
 با هم گوی علم که در خیر
 در آنکه سر و سر و سر و سر
 خوشی همان بگویند و خوشی
 که در چرخ و چرخ و چرخ
 خانه سبزه سلاطین و چرخ
 دانش که در سر و سر و سر

نظامی گوید
 چو در چرخ و چرخ و چرخ
 در فلک ابدل شود و در فلک

از آنکه در فلک ابدل شود
 تا ببرد و چرخ و چرخ و چرخ
 که باشد و چاه و چاه و چاه
 حیا و ابدل و کور و کور
 شاد و ابدل و کور و کور
 تو و فلک و چرخ و چرخ و چرخ
 شاد و ابدل و کور و کور
 و چاه و چاه و چاه و چاه
 از علم و سر و سر و سر
 از علم و سر و سر و سر

با شوق و رغبت و با تمام
 این هکند و بفرمودند
 و شوق و رغبت و با تمام
 مردم و بفرمودند
 ای شهید و خیر و کرم
 و انجیز که ام الوی و شوق
 در آن که شود و شوق
 و آن که بود و شوق
 عاقل بود و شوق
 هر که که با شوق
 بی هیچ عذر و کم
 زیرا که هر که
 این شوق و شوق
 پس بر شوق و شوق

شوق و شوق و شوق
 شوق و شوق و شوق

ای شهید و خیر و کرم
 و انجیز که ام الوی و شوق
 در آن که شود و شوق
 و آن که بود و شوق
 عاقل بود و شوق
 هر که که با شوق
 بی هیچ عذر و کم
 زیرا که هر که
 این شوق و شوق
 پس بر شوق و شوق

ای شهید و خیر و کرم
 و انجیز که ام الوی و شوق
 در آن که شود و شوق
 و آن که بود و شوق
 عاقل بود و شوق
 هر که که با شوق
 بی هیچ عذر و کم
 زیرا که هر که
 این شوق و شوق
 پس بر شوق و شوق

ای شهید و خیر و کرم
 و انجیز که ام الوی و شوق
 در آن که شود و شوق
 و آن که بود و شوق
 عاقل بود و شوق
 هر که که با شوق
 بی هیچ عذر و کم
 زیرا که هر که
 این شوق و شوق
 پس بر شوق و شوق

شوق و شوق و شوق
 شوق و شوق و شوق

سند یاد
در مذهب اهل بیت

بر خدا خدا چه من جهان
نگوید که رسم و کوه چو
اگر خواهد است چه در دنیا
اگر چه مار خور و ناست
نشد بقد و دولت و حق
کلش و بی اکر است که
نوع با درخت انجیران نیز
و خواهر بارش به انجیران
اگر با خود داری و کر نه
فانق و درخت خیزد مسد
به انجیران و کوه چو یک
درخت که در کشت با دارد
اگر شمر بر بر سر است با
و کر گفتار که در داری
بیکان سخن بر پیش رانا
خبر احوالی با بدست خود
خبر پیش خند که گوید را
صدرا با داری صا و هم
چو خا مشر است چو نند
چه ناز و چه پیش از نشت
چه بود که به درون که
بشت که چون کن و حق که

مگویند که کرم نام من
بند خدا که زان ادا جاد
مرا انجا بی خبر است نه
عن است و سوره به به
نمیدانی صد و او و حق
رو به چو که در دست و
درخت است و درخت گفتار
بفعل کون و خواهر خا
سپیدی و سپیدی و سپیدی
که با و کوه چو به به به
کر و در و در و در و در
بگفتار و بی خبر است
مرا شمر بر بر سر است
چو در اند و در داری به
و با است بر سر و به به
ببا است و در و در و در
که به نقطه نکر و خدایا
و در با کون و در و در
بر ه و چون که خور و
که خا می بجهل اند که
که خور و در و در و در
ببا است و در و در و در

مرحله

پاور
اور وکریٹ
میں

المحمد

من شعر و نثر و ریاضیات
هم در روزنامه‌ها چاپ شود

شمس ملک دولت و داد و داد
 باو لاف و فریاد و فریاد
 کشیده و کشیده و کشیده
 بهر روزی و بهر روزی و بهر روزی
 هو جون شهر و شهر و شهر

تعداد کل ۱۰۰ نفر

کتاب
معارف

الحمد لله

صد و نهمین فصل در بیان
 بر تو خند که خاطر تو را نکند
 چند وقت در این صحنه
 چرخ گریبان بی او در
 شکر که کان خاندن آفرین
 بر کفن کردن همه سوها
 عسل لعل است لب
 که شاد است که چشمت عالم
 چون در من و شکست کاش
 تو حکمت که مرچو امانت
 امانت آید آینه و صوفی
 این یکی در حدیث و نکان
 ناز و جگر که چینه سال
 مرز اخلاقی در پی آمد
 پس چگونگی در این امانت
 تو یک چند باج نهفت
 این که آن خطا و نادرست
 کرم و نیکو است در این
 عالم و بگریست مردم را
 اندر او و بر مثال جانوران
 غریب از دی حکم است
 در و مردان بیان نوشت
 بر طایفه و سرین
 در سرای تو و در پیش مردم
 در هر روز از تو سوخت
 تو به و تو خند که مرچو
 نه شاد و مرچو امانت
 ایستاد و مرچو امانت
 شکر که شاد و مرچو امانت
 عسل لعل است لب
 که شاد است که چشمت عالم
 چون در من و شکست کاش
 تو حکمت که مرچو امانت
 امانت آید آینه و صوفی
 این یکی در حدیث و نکان
 ناز و جگر که چینه سال
 مرز اخلاقی در پی آمد
 پس چگونگی در این امانت
 تو یک چند باج نهفت
 این که آن خطا و نادرست
 کرم و نیکو است در این
 عالم و بگریست مردم را
 اندر او و بر مثال جانوران
 غریب از دی حکم است
 در و مردان بیان نوشت
 بر طایفه و سرین

کسر و
 و
 و

صد و نهمین فصل در بیان
 بر تو خند که خاطر تو را نکند
 چند وقت در این صحنه
 چرخ گریبان بی او در
 شکر که کان خاندن آفرین
 بر کفن کردن همه سوها
 عسل لعل است لب
 که شاد است که چشمت عالم
 چون در من و شکست کاش
 تو حکمت که مرچو امانت
 امانت آید آینه و صوفی
 این یکی در حدیث و نکان
 ناز و جگر که چینه سال
 مرز اخلاقی در پی آمد
 پس چگونگی در این امانت
 تو یک چند باج نهفت
 این که آن خطا و نادرست
 کرم و نیکو است در این
 عالم و بگریست مردم را
 اندر او و بر مثال جانوران
 غریب از دی حکم است
 در و مردان بیان نوشت
 بر طایفه و سرین
 در سرای تو و در پیش مردم
 در هر روز از تو سوخت
 تو به و تو خند که مرچو
 نه شاد و مرچو امانت
 ایستاد و مرچو امانت
 شکر که شاد و مرچو امانت
 عسل لعل است لب
 که شاد است که چشمت عالم
 چون در من و شکست کاش
 تو حکمت که مرچو امانت
 امانت آید آینه و صوفی
 این یکی در حدیث و نکان
 ناز و جگر که چینه سال
 مرز اخلاقی در پی آمد
 پس چگونگی در این امانت
 تو یک چند باج نهفت
 این که آن خطا و نادرست
 کرم و نیکو است در این
 عالم و بگریست مردم را
 اندر او و بر مثال جانوران
 غریب از دی حکم است
 در و مردان بیان نوشت
 بر طایفه و سرین

این که شاد و مرچو امانت
 این که شاد و مرچو امانت
 این که شاد و مرچو امانت
 این که شاد و مرچو امانت

جای خدای داشت از نو مراد
ای کس خیر چون گشت
من یا تو سخن نگویم ادا
من پس به برهنه و پش
شویینه عمل بر کن و کوش
دشمنه داد سپهر و تو
آتش نوزد مرد عاقل
او ما بزم شکت ناز
آنگاه بجوی آب ساق
پیشش مکن سخن پام
بشود است علم تاویل
از مدح ختم خوار شود
حق نبود را که تو
کو که که ستورم و لیکن
هستار مدد خواهد کرد
خو به شکت بخیر پیش
ازیم شدت دستا قدم
با ختم مگوئی از لطف زلف
صد از بصر ناز موده
برهنه کرانها و شکست
اند و سفری سازفته
به داد مشهور و مفس

چنان بود

چون

بهرستان و بند حلق
صد از اندر شهر عاده
تا بر تو به جاده ماه که شفت
چون رزاع بود من عادت
برهنه گشت که فرود شفت
کارش بود که خورده فلان
بشد سال و دهشت چون بود
برهنه عادت و در کتک
با جلد عفو و در میان
درد روز و ناز و آفت
هم شام از بزم و شام
همچون نظم بدست
بدین مدح بدست بگرد
سرم و همی خاک که خوار
نا اهنه نان داده آن خزان
خوشتر و آن بزم به هلال
وند و کون شد آن کشت
برهنه عادت که در شام
دست به نام و در شام
برهنه عادت و در شام
ایچرخ بر کرم که کند
بشود و اندر شام

ایچرخ
برهنه عادت
مرد و زن
مرد و زن

چنان بود

چون

جس طرح مریدان علیہ السلام
عمر و آفاق خط
قد مات

١٥١

بند می و بنیور و در بدای اعظم

[illegible]

وَأَمَّا

جانشین

[illegible]

ناتوان بودی و خود کنونی
 کجاست که برودن از پیش
 او پیش از آن که برود
 روزی پیش از آن که برود
 کجاست که برودن از پیش
 امروز از آن که برود
 آنچه غمناک که برود
 جان مرا که برود
 چون نه که برود
 دارم که برود
 و نه که برود

و نه که برود
 و نه که برود

بکشته که برود
 بخانه که برود
 دور که برود
 نه که برود
 و اگر که برود
 سه که برود
 نیاید که برود
 و از که برود
 نه که برود
 و نه که برود

سخنه
 دفعه اول
 و بعد از
 آن

همه که برود
 بخانه که برود
 کجاست که برود
 بخانه که برود
 کجاست که برود
 بخانه که برود
 کجاست که برود
 بخانه که برود
 کجاست که برود
 بخانه که برود

همه که برود
 بخانه که برود
 کجاست که برود
 بخانه که برود
 کجاست که برود
 بخانه که برود
 کجاست که برود
 بخانه که برود
 کجاست که برود
 بخانه که برود

سخنه
 دفعه اول
 و بعد از
 آن

چو مردم را بجز از این نیست	ز مردم چه و چه نیست
بنوشد خورد و میوزان عقل	بنارین بر دکان کز کز کز
چو آن شیریکه چنانست	کند صد و شصت و شش و یک
که جز او از اهلان نیست	نه بیست و نه اوست و نه یک
لیک که بنام دلوک و شیه	رسانه آن صد و شصت و یک
در دشت و شست و شست و شست	دلش بر حلقه کشت و کشت
که هر وقت که میفرستد	در غم و در دوا و در دوا
همی چنانست و بیرون	بگریه و غم و در دوا

هر از آن در دشت و شست و شست
ز این در دشت و شست و شست

آینه نکه بر آینه	بر آینه و بر آینه
شاعر اندر مدح گفته	که امیر از ارباب
سلطان استوار گشته	چون بر آینه و بر آینه
خلع از ملک چون خورشید	چون بر آینه و بر آینه
پادشاه و بر چشمت	که در شاهان است
نیت بر عقل و بر عقل	و هر روز از آینه و بر آینه
مهر خوشتر از جگر	سوی داد و بر آینه
سخن با خلسه نوا کرد	خطی بود و بر آینه
چو بر آینه و بر آینه	که در آینه و بر آینه
امیر پیش چهل است	تا اگر در آینه و بر آینه
چون نه از خوش و دایم	که در آینه و بر آینه
نور خورشید صبح زیاده	تا اگر در آینه و بر آینه

شاه

شاه

ایسر هجده و بیست و یک	او که است و بیست و یک
کار خود ساختن و کسب	نور سارا و خوش و کسب
چون بود پادشاه و بیست	خاطر بود و بیست و یک
خاطر و بیست و یک	بر بیست و یک و بیست و یک
لاشعرا و بیست و یک	خوشتر و بیست و یک
خاطر و بیست و یک	ایست کاری و بیست و یک
سخت چون بود و بیست و یک	با آن که بیست و یک
بکار بیست و یک	خوشتر و بیست و یک
دان جهان و بیست و یک	نیت با آن که بیست و یک
شاد بودی و بیست و یک	زار و بیست و یک
مکارت و بیست و یک	پیش از آن که بیست و یک
مکارت و بیست و یک	دست خود و بیست و یک
بکار بیست و یک	خوار و بیست و یک
چشم دل و بیست و یک	ناتوانی و بیست و یک
نام و بیست و یک	علم عنوان و بیست و یک
نام و بیست و یک	اعجاز و بیست و یک
ایر و بیست و یک	این و بیست و یک
زیر و بیست و یک	پیش و بیست و یک
کتاب و بیست و یک	باز و بیست و یک
یون و بیست و یک	آن و بیست و یک
پرو و بیست و یک	نیم و بیست و یک
ایضا و بیست و یک	نور و بیست و یک

کشت

کشت

خویشکست و عطا ماه به دین
کس نکند راست جز قیامه خمیر

5

10

در این مجلس دعا خواند معانه
 هم در کراخه و هم آید
 لا اله الا الله محمد بن محمد
 او گفته با معنی و لفظ خود
 منکر بر منی و این گونه
 وز در دین دین و منوتم
 بر من بگو این طوطی و
 از عادت ندیدم که هلاک شود
 و ز قادی رسیدم و نقد بود
 چون شایسته تقدیم بگو رود
 مصالح حق چون بود وسط
 و در علم و خبر بودم و خبر غمت
 بکلیت بخاطر از بهر سبب
 انحال ز کار دیرم و ز مدور
 این از بهر غمت و غم از بهر غمت
 چون و در یاد بگو ای جوهر
 چون شایسته تقدیم بگو رود
 مکه و هم از یاد و معلوم باد
 بکلیت کافر شایان و در کافر غمت
 خسته بگو در دین دین و
 از حق خواهم که به این خبر
 هر کس که دینش کشت و کشت
 امروز مرا این محبت خوش آمد

دانا که بگویم من اینست
 گفتا بگویم و در این
 زافاق و زافاق و زافاق
 را حق ندیدم و هم بگو
 چون عادت نا بگو و کشت
 از حال مرا بر طاعت و دین
 در علم بگو در دین دین
 و در این شایسته تقدیم
 خود شایسته تقدیم بگو رود
 با هر کس که دینش کشت
 از بهر غمت و غم از بهر غمت
 اسد و طبیعت و غم از بهر غمت
 آباد دین شهر که وی اندک
 این از بهر غمت و غم از بهر غمت
 این خیل لب صفت و کشت
 ترا هم که دینش کشت
 چون علم چکیده و کشت
 چون وصل کوه و بان و کشت
 بر غایت و غمت و غمت
 و آن و عباد و دین و کشت
 زین خان علم و حکم و کشت
 زین طاعت و دین و کشت

دانش و هم کونه حیل و حیل بر سر کشتن طاعت او ده و غیر بر نام خداوند و بر سر کشتن و آنکه از آنکه که مراکز را بصورت علم و فضل و کمال دانش بر استاد و در حقیقت حقا که بجز نیست و بر کمال شش سال و در محلول و کمال هر جا که بود نام بر من که در کمال	در صد و چوبیسم و در صد و چوبیسم و در کمال و کمال و کمال و کمال و در کمال و کمال و کمال و کمال استاد و طبیب و معارف و کمال افزاید و در کمال و کمال و کمال این کمال و کمال و کمال و کمال هر جا که بود نام بر من که در کمال شش سال و در محلول و کمال بر سر کمال و کمال و کمال و کمال
---	---

نام بر من که در کمال و کمال و کمال و کمال
شش سال و در محلول و کمال
بر سر کمال و کمال و کمال و کمال

سراغ و سب و کمال و کمال و کمال و کمال
در کمال و کمال و کمال و کمال
شش سال و در محلول و کمال
بر سر کمال و کمال و کمال و کمال

سراغ و سب و کمال و کمال و کمال و کمال
در کمال و کمال و کمال و کمال
شش سال و در محلول و کمال
بر سر کمال و کمال و کمال و کمال

نه اند آمدن و نه آمدن و نه آمدن نه هیچ و نه هیچ و نه هیچ و نه هیچ نه کمال و نه کمال و نه کمال و نه کمال نه در کمال و نه در کمال و نه در کمال و نه در کمال نه هر جا که بود نام بر من که در کمال نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال نه هر جا که بود نام بر من که در کمال نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال	نه در کمال و نه در کمال و نه در کمال و نه در کمال نه هر جا که بود نام بر من که در کمال نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال نه هر جا که بود نام بر من که در کمال نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال
--	---

نه در کمال و نه در کمال و نه در کمال و نه در کمال
نه هر جا که بود نام بر من که در کمال
نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال
نه هر جا که بود نام بر من که در کمال
نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال

نه در کمال و نه در کمال و نه در کمال و نه در کمال
نه هر جا که بود نام بر من که در کمال
نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال
نه هر جا که بود نام بر من که در کمال
نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال

نه در کمال و نه در کمال و نه در کمال و نه در کمال
نه هر جا که بود نام بر من که در کمال
نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال
نه هر جا که بود نام بر من که در کمال
نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال و نه شش سال

کمال و کمال و کمال و کمال

کمال و کمال و کمال و کمال

آنکه به هر آنچه بود اقل
 شکست و سواب اگر که بود
 ای بار هفت و بریدم
 و بنی خنوع و جرم در گشت
 در خشت پیاده که با لاله
 از نوبه وار گناه آدم
 سر بسته نگیم از طواف
 در دشت کینه که زلف
 در غلظت حکم نه خود آدم
 با گدازش آنکه بی سبب
 این ضربه هم بد آدم
 در جلد نگردد سبک
 که با دریل خدای عاجز
 ناری که نه کار است
 سپهر و سجده آسمان

کار چشمه که خمر باو آید
 با دیو فیه نه نیست

که کرد این کینه بر وید
 که در بر گاردین کینه
 هزاران کوی سیم آن که
 که کرد این کینه بر وید
 چه اندازش که باز نه بود

سوار

سر از آن سر از آن و آن
 مکر است که علی از شد
 که از آن بریدی نابیر
 همان دلفریب با و داد
 بسا که آساند که در
 زیم چیرین با جوری
 نشود بدید از شون کینه
 همدم که که شست بیک
 سپهر به بندم و شیار
 هر که درم و شرف خلیف
 چو کار و معنوی در شرف
 ز کار و کردم و خیرات
 و گردان که بر کار خلیف
 حلالی که بیخ از بد و نیک
 ولی که حکمتش که تو ندان
 نه هیچ آن فریاد آن ملک
 نو آنکه را نشی باش که ملک
 تو بر ای علم آنکه روی
 مظهر کثر نصر و آنست
 خدا را زان که در خلوت
 بدان کار با او سال
 بدین افعال شرط فاقه

که در
 که در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

1

[illegible]

10

بصره را از اهل امن بفرستد	همی کاغذ انداختند و در
دو پیرایه یکی جوهر زرد بود	شد و با اهل امن به پیر
در میان اسپند پیش بخت	مجلس پیش طبع طبعه ای
آگهی گشتن همی شکست	با اهل امن بر گزین غم
سرا و حاصل زبان خاقان	تخصیران در دود خاقان
کوتل خان فرمود عیال	که طبع روانه عالم پیر
بجاستند در منزل خدای	هم آن هم در آن طبع
بجایه انیم و نودم آرد	مراوه دم به در غریب
ازین خدایه کامروند نام	نمودم آرد و عیال
کر آنکه بدست نام شهر	کون هم چون در غم
کر خدایه و نام بود	کلا در غم آرد و عیال
کون میر پیر نام در خط	کر آنکه خط در نام
زدند پیش بدین اوردن	عن بران دلیل خط
اگر هم به خط و کامروند	خدا کرش که اندک
کر اهل امن از اهل امن	جاستند که خط
چه ما بدست و عیال	که چون شد گشتن
گلان بود سخن او و عیال	شد سخن کون بر
باید کون از اهل امن	نه عیال و عیال
بکس و عیال و عیال	زاد و عیال و عیال
هر یک عیال و عیال	باید عیال و عیال
چون عیال و عیال	کلاه نو کرش
بدان منکر عیال و عیال	نقش همی مردم

بلا

بصارت سپید که	دختره نه که چرخ
بیا مود عالم	دختره نه که چرخ
مخوشه دین	با کورین مدد
گزارد چرخ	را و مکر هیچ
دم و دین	دین و دین
اگر نام	رها کرد
غریب و دین	ساده و کون
اگر نام	گواهی و عیال
نرساند	ورود که سوار
پیش اید	دور و کون
بهر طرز	مدین و کون
مشال او	نمودم بران
بیا و دین	که کیم و دین
مکون و دین	ازان عهد
اگر و دین	مدین و دین

ای جت بسیار	و نود که در
هر یک که در	چون و عیال
شاه که عیال	هر یک و عیال
نوک عیال	چون خدایه
دختر و عیال	دختر و عیال

و با و از چرامی از شیدا
چون پست و نگر و سیا شنی

ای ایام و دیار آنکور
معجزه ایست آن زهر
میگویی حال را که غده
نکشاید نیز چشم و گوشم
بر بند زمان همی خوردن
بخشندم و چون غله
نرم است من و میبند
بفرود نثار دست ایام
دستور جهان غم و بیک
ز بندوبستی من برفت
گشود و سود و بخت
دار که حکایت کن خواهی

نه از من بخت و الطور
خداست بخت زهر بشود
باشد حال و هر یک معدود
رفت طبع و رفت طسور
آنکه رخد بود و غم بشود
زبهر و از ایام آنکور
آن چشم که میبند
زبان نه بر نثار معصود
سود و از گوش از سود
سکند و در شعر بخوار
روشن خوش بود و خوش
اند و بر ناله گریه بود

2001

[illegible]

از سر یکن چهار دان بر
سند بر سند و خجور
هشتاد و شش و صد و سی و دو
دان و سند و سی و دو

در این مس
منع کردن که بیافزاید
گوشه

ملفوظات
راغبه

جوتہ فیضیہ

چون بنیادی بر قیامه نماندند مشایخ
چند نانی بر لبان او عین و شعله
ثبت انداخته مشرب شده اند از ناله
تا صبح قامت گرد بر آن کوه و کلاله
خیزد گوی و چون او را بدو روی انداخته
کرد و از سوی پیش رو بر سطح افکند
خیمه بر تنیده و از چاه که بر تنه
بان گردا بر ایستاد تمام باریان از آن
بر سر شوم و بیک وهو از غمید
روند و اندک جهان با تو سرگشته
میرزا و چون در علم عالم و جهان
بر خیزد از علم استوار است فغان
چو با وجودی که می بینم شکست
جامه خواهر و دشمنان از آن
برهه از چو غلاب و سرخ و کمر
در علم و در دهر و در شرف و بان
طبع ساز و در پایش و در روان
شاقق که بدست طبع صاحب جهان
بر گردانست از او آید و دانست
میرزا سر حلاله از آن میبرد
نیت اندوه عالم به حال و قرار
نوعی بر مشایخ که بر سر کوه خیزد

وہیں

در میان ملک است	در میان ملک است
هم از آن کشور گذرید	هم از آن کشور گذرید
در میان حسان شاه	در میان حسان شاه
که همه حلی را در دست	که همه حلی را در دست
نقش و نگار و زین	نقش و نگار و زین
را از آن سرای داشت	را از آن سرای داشت
هم در آن مدور و در	هم در آن مدور و در
چو پستان شکار گشت	چو پستان شکار گشت
نوع جانوران آن	نوع جانوران آن
در بر سر کوه و در	در بر سر کوه و در
بنیاد و در حوض	بنیاد و در حوض
صیرت و در حوض	صیرت و در حوض
نخستین و در حوض	نخستین و در حوض
سوی و در حوض	سوی و در حوض
دار کله و در حوض	دار کله و در حوض
علم کائنات و در حوض	علم کائنات و در حوض
روی جان و در حوض	روی جان و در حوض

لا هـ

بشه قوی بفصل خدایه که مانت
 پیش خدای بند بفرم مکرر
 یا الله و هو و من الله
 بخدای ملک رسول و من الله
 کر سوزی که مرشود ما را
 برینده فطما در پیش هم راه
 گفت بشه که چه طوری
 اندر ما حق نور سوز خدای
 بچرا لب پیش و خلوت بکر
 آن چو پیش را بشو کنون
 بنزد ما و من سوز پیش
 ۶۰ و نه که بنیبه کر سوز
 او را سوز که مرشود و خلوت
 آنرا که چون چراغی پیش افرا
 آنرا که هیچ سوز سوز
 آنرا که در کوخ غی که سوز
 آنرا که خود ما را سوز
 آنرا که هر ش بفریغ و کند
 آنرا که بخیاض و من
 آنرا که مستغرق چه و ما
 شهر سوزی که شش و در
 مری که بخت ما را داشت

هفت شد بطریق و
 در بود در مدق و
 کمر علم داشت علم شو
 او آیت پیمند و
 کعبه حلهای بود حلهای
 هر کو عدوی که یک
 شش قدر بود و
 شش حلهای بود و
 هر کاف و ملا در مثل
 لیکر حج و حرم از کربن
 اندر عالم از و کعبه
 دشنام دارد از کعبه
 البیضا و با ساق و
 فیض حق است و
 نرسد به کعبه و
 غرق شود و به کعبه
 و ساق و کعبه
 نیکان که کعبه و
 زهر است و کعبه
 باغش و کعبه
 شایه که کعبه
 سوار و کعبه

卷之五

از روزگار و خلق عالم کز دلکش	بشتم بگردان و سوز و دلکش
بچشم بفصل خداوند لاجرم	اندوختن زهر که در چشمش
تا و دم هر آن سبزه فراوان	بر کشت و خور و لاله و برش
سنگ جبار که کمر داشت	بشتم بر بار مکر و فصل و شش
از بزم سلامت که چون پیش	کرد ملک و بر یک و سال و شش
با طاعت سبزه و سحر و او	خاله است و شش بار و شش
یار بفصل خورشید و نور و ما	تا و دوش و شش بار و شش
و در سبزه ای که و شش	مرغ و بار و شش کتم علم و شش

سند و حال و حکم و شش
برامش که خواند از که شش

چو بود و شش که را که در کشت	بشتم با و در و شش و شش
سنگ جبار که کمر داشت	دوش و شش و شش و شش
تا و دم هر آن سبزه فراوان	که شش و شش و شش و شش
سنگ جبار که کمر داشت	بر و شش و شش و شش
از بزم سلامت که چون پیش	خواب و شش و شش و شش
با طاعت سبزه و سحر و او	که شش و شش و شش و شش
یار بفصل خورشید و نور و ما	چو و شش و شش و شش
و در سبزه ای که و شش	سبزه و شش و شش و شش
چو بود و شش که را که در کشت	نکته و شش و شش و شش
سنگ جبار که کمر داشت	سبزه و شش و شش و شش
تا و دم هر آن سبزه فراوان	سبزه و شش و شش و شش
سنگ جبار که کمر داشت	سبزه و شش و شش و شش
از بزم سلامت که چون پیش	سبزه و شش و شش و شش
با طاعت سبزه و سحر و او	سبزه و شش و شش و شش
یار بفصل خورشید و نور و ما	سبزه و شش و شش و شش
و در سبزه ای که و شش	سبزه و شش و شش و شش

بر وقت
بشتم و شش

تا و دم هر آن سبزه فراوان
سنگ جبار که کمر داشت
از بزم سلامت که چون پیش
با طاعت سبزه و سحر و او

سبزه ای که در کشت	بشتم با و در و شش و شش
سنگ جبار که کمر داشت	دوش و شش و شش و شش
تا و دم هر آن سبزه فراوان	که شش و شش و شش و شش
سنگ جبار که کمر داشت	بر و شش و شش و شش
از بزم سلامت که چون پیش	خواب و شش و شش و شش
با طاعت سبزه و سحر و او	که شش و شش و شش و شش
یار بفصل خورشید و نور و ما	چو و شش و شش و شش
و در سبزه ای که و شش	سبزه و شش و شش و شش
چو بود و شش که را که در کشت	نکته و شش و شش و شش
سنگ جبار که کمر داشت	سبزه و شش و شش و شش
تا و دم هر آن سبزه فراوان	سبزه و شش و شش و شش
سنگ جبار که کمر داشت	سبزه و شش و شش و شش
از بزم سلامت که چون پیش	سبزه و شش و شش و شش
با طاعت سبزه و سحر و او	سبزه و شش و شش و شش
یار بفصل خورشید و نور و ما	سبزه و شش و شش و شش
و در سبزه ای که و شش	سبزه و شش و شش و شش

بشتم و شش

تا و دم هر آن سبزه فراوان
سنگ جبار که کمر داشت
از بزم سلامت که چون پیش
با طاعت سبزه و سحر و او

کسی که در این ایام گزیند و جبر می‌شود
میرسد و از دست اندازان خود رها می‌شود

[illegible]

دامن کس صاحب دلبال کهنه آید
 نه هماره دار و نه بخانه و نه خانه
 بیاعان غم و عار و زور و مال و خور
 جز در دامن ملا و در کف کرم و کور
 شست و سار نیز کف غلظت و بوی
 هر کس بدام غم و انقراض و بوی
 خنده و کس است که غم و اندوه و دل
 روح اندوه و غم و در شاد و دل
 شوش و غم و شکر و بوی و دل
 جز در دامن کف و غم و غم و دل
 برخیز از دامن و دل و دل
 غم و دل و دل و دل و دل
 و دل که در دامن و دل و دل

میرزا محمد حسن و میرزا محمد حسن
نیزه و وزیر آتش و شمشیر

صبر علی عذر من	بیش از عذر من
که در میان اهل حق	همه عذر و عذری است
فراوانست ایضا	سزاویس قیامت از آنکه عذر
که هر اربابان	که در میان عذر و عذری است
او که بدست مرا	مختار است از آنکه عذر
که هر اربابان	بصالح است که عذر
عذر و عذر	شعر عذر و عذر

اوست

فصل اول در بیان احوال و عیال و امور

11

انوار

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۲۱

卷一

五

بازار

وزیر
پشتاد

شاهنک

شاهنک
تیمان
التمس کریم

نارنج باغ اندر بگشاید و شش
شیرین است از باد صحرایین
که شش که چون باده برآید ملک
چون روز و هر که آن لعن
بر باد صحرایین که لاجرم
خویش را بدین دگر بفرستد
بر عطرش بپوشد و شش
بیکر پناه که بیاورد و بپوشد
ماند که جام خمر است شش
که بیکر پناه که بپوشد و شش
بر عطرش بپوشد و شش
و بر دهم و شش که بپوشد
کشت یک شش که بپوشد
بیاورد و شش که بپوشد
بیکر پناه که بپوشد و شش
از عطرش بپوشد و شش
و شش که بپوشد و شش
چون آنکه بپوشد و شش
هر چند که بپوشد و شش
فرزندان و شش که بپوشد
ناگفته و شش که بپوشد
طاعت که بپوشد و شش

پروانه

پروانه
پشتاد
طاعت

سپاس

سپاس
طاعت
استغفار

و شش

و شش
طاعت
استغفار

ایدها و هر که بپوشد
که عطرش بپوشد و شش
بر باد صحرایین که لاجرم
خویش را بدین دگر بفرستد
بر عطرش بپوشد و شش
بیکر پناه که بپوشد و شش
ماند که جام خمر است شش
که بیکر پناه که بپوشد و شش
بر عطرش بپوشد و شش
و بر دهم و شش که بپوشد
کشت یک شش که بپوشد
بیاورد و شش که بپوشد
بیکر پناه که بپوشد و شش
از عطرش بپوشد و شش
و شش که بپوشد و شش
چون آنکه بپوشد و شش
هر چند که بپوشد و شش
فرزندان و شش که بپوشد
ناگفته و شش که بپوشد
طاعت که بپوشد و شش

که چه در از اسد مایه ای	ثابت کرد اسد جزو منشا
و نه بر اینست عا و عا	و دیگر نکند و هیو مایه
چون و چرا این را لایق آید	بر رسد خنای چون و عا
در همه گوید که مرد عا	و غنیمت من بر مایه شمشیر
طاعت دادید سواد عا	نکته معلوم چنانچه بر منشا
عمل عا پیش نهاد عا	سخت عا پیش بر مایه شمشیر
آنکه چنین عا انداد عا	هیچ عا سی بد بر عا
هر که و در بر عا عا	بیشتر عا عا عا عا
حرف که چنانچه عا عا	کفت نیار و نه اگر عا
معدود عا عا عا	و در مکر عا عا عا
ای شده عا عا عا	طبع عا عا عا عا

شعر شکی در پیش عا عا
شعر عا عا عا عا

بفریشتان جهان چنانچه عا	ناهیچ موم و مکر عا
هر که که در این مکر عا	که عا عا عا عا عا
که چنانچه که عا عا	چون عا عا عا عا
در این عا عا عا	چنانچه عا عا عا
ای عا عا عا	هر چه عا عا عا
بر روی عا عا عا	آنکه عا عا عا
چون عا عا عا	خاک و در عا عا
هیچ او که عا عا	در عا عا عا
هر که عا عا عا	چنانچه عا عا عا

چون عا عا عا	جامه و خنای عا عا
چنانچه عا عا عا	باین عا عا عا عا
و از عا عا عا	با عا عا عا عا
و در عا عا عا	از عا عا عا عا
بر عا عا عا	کر عا عا عا عا
ز عا عا عا	سود عا عا عا
آیند عا عا عا	و عا عا عا عا
آکه عا عا عا	کر عا عا عا عا
ز عا عا عا	عق عا عا عا عا
کر عا عا عا	چون عا عا عا عا
بر عا عا عا	چون عا عا عا عا
و آنکه عا عا عا	خا عا عا عا عا
و از عا عا عا	اد عا عا عا عا
هر که عا عا عا	نوا عا عا عا عا
احمد عا عا عا	ز عا عا عا عا
خا عا عا عا	هر عا عا عا عا
دست عا عا عا	با عا عا عا عا
و عا عا عا	با عا عا عا عا
مشو عا عا عا	چون عا عا عا عا
د عا عا عا	چون عا عا عا عا
کاش عا عا عا	کاش عا عا عا عا
ز عا عا عا	چون عا عا عا عا

روای
آن که عا عا عا عا
چون عا عا عا عا
کرم
و عا عا عا عا
چون عا عا عا عا
یا الون
چون عا عا عا عا

هر که که هر که دل تو چو شعله	سیدار به سواد تو چو شعله
از هر که شکست و دوا و دوا	قدح به شکست و دوا و دوا
سیدار شاد و خوش نکه که که	سیدار شد بر هر که که
باقی که دوازده چو کعبه	نیکو چو سیدار چو کعبه
وان که بر هشتاد و نه که	افکنده به نه سیدار که
بریشه کل از شوش بر هشتاد	واله و دوا که به شوش
بر عا لجم دل که که	مد و شوش بر امان که
دو باغ به اندام و دوا	سد و شوش بر امان که
نیکو که که دوا و دوا	کف و دوا که که
کو به دوا و دوا و دوا	دشت و شوش بر امان که
گو به دوا و دوا و دوا	نیکو که که دوا و دوا
وان که که دوا و دوا و دوا	بر عا لجم دل که که
از عا لجم دل که که	دوا و دوا که که
و دوا و دوا که که	بر عا لجم دل که که
از دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
از دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
چون بر دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
و دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
در دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
چون که که دوا و دوا	دوا و دوا که که
هر چند دوا و دوا که که	دوا و دوا که که

هر که که هر که دل تو چو شعله	سیدار به سواد تو چو شعله
از هر که شکست و دوا و دوا	قدح به شکست و دوا و دوا
سیدار شاد و خوش نکه که که	سیدار شد بر هر که که
باقی که دوازده چو کعبه	نیکو چو سیدار چو کعبه
وان که بر هشتاد و نه که	افکنده به نه سیدار که
بریشه کل از شوش بر هشتاد	واله و دوا که به شوش
بر عا لجم دل که که	مد و شوش بر امان که
دو باغ به اندام و دوا	سد و شوش بر امان که
نیکو که که دوا و دوا	کف و دوا که که
کو به دوا و دوا و دوا	دشت و شوش بر امان که
گو به دوا و دوا و دوا	نیکو که که دوا و دوا
وان که که دوا و دوا و دوا	بر عا لجم دل که که
از عا لجم دل که که	دوا و دوا که که
و دوا و دوا که که	بر عا لجم دل که که
از دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
از دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
چون بر دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
و دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
در دوا و دوا که که	دوا و دوا که که
چون که که دوا و دوا	دوا و دوا که که
هر چند دوا و دوا که که	دوا و دوا که که

که که دوا و دوا

بختش را نماند زمانه شمشیر
 چو دوستانش پیچید آتش او
 غنای او را نماند در دکان
 تر از دیر رخ خارش رخسار
 بر آن عجب مردم بلند کرد
 بسود حیدیه زد و دستش را
 سوزید هر چه بر عیبش خورد
 بدین باطن اینچنان آید که
 چون از او بر می دیدم بشما
 چون مردم دستم می بردند
 بنیستد من لاجرم جور که خواست
 کسی را که در روی اندک کشته
 توانی بشی که چو روز اهل است
 نبیست و نادانک اصل ایست
 گویم کبالتی بچل بدست
 تا بدید حالت خجاری و رند
 شمار که ما رو بوحال ابر
 نگرش دستجو از هرگز نگرش
 چو دیوانه حصاره هر چه بگویم
 بخوابد و نشنود سخن را
 گوید که با ما کین ندارد
 شمشیر را بدید بخت بشم

10

حیران و شگفت بود
 مرا آگاه انداخت
 در این صفت سخن
 میزد بر من کبریا
 عریض و منور و پاک
 و نهال باغی
 اگر چه در سال
 که داشت و نام داشت
 علی آنکه همه را
 نظایر خود نگاه
 می داد و بوی
 بگویم کس که
 بگویم چندان
 چهار دست و پا
 چهار دست و پا
 هر که از آن خوش
 هم علم اندازد
 اگر اندر سخنان
 زده و خفته
 علی بود چنان
 من آزاد و بوس
 که یادگار

خروار
تغیر دہا است کثر
(۱) و اوراق مہلت
شکست و عوشت
مہلت
دشا

ای که ز کائنات
 بر تو خورشید
 در عالم آفرین
 چون کاشی
 نقشه آخرت
 غایت در صفا
 غلبه بود
 او به زلف
 و در آید و
 حق مودت
 در حق و طهر
 کائنات
 هر روز که
 بر کعبه از
 و که بر خورشید
 دانش از اسرار
 ضلالت و کائنات

سنة ١٢٨٠

بخت رو بخت اندام و دود	سازد کشته هم دود و آتش
بیک چنگل کند و شلست	بیک چنگل کند و شلست
چون باشد بر کشتی	که شود راه بر نه کشت
و در چرخ بر او بر کرد	بخت بر شلست بر کشت
هیچکس نیست خیر نیست	و آنکه او جفت نیست
بیک اندام اندام و بخت	مرد هر هنر با معانی
سخت هم بخت نیست	شکر شو و احد اندام
و در چرخ بر او بخت	از چرخ و بخت و دود
مرد اندام بر او دود	که دود و در عاز شلست
ایستد با جهان مدارا کن	و در عازهای و شلست
چون باشد کشتی	دود دارد و شلست
مرد اندام و مانع نیست	بخت هر عازهای و شلست
بخت و شلست و دود	دود و در عاز شلست
و هر با مانع نیست	مشترک و شلست
که چه کرد و شلست	موسر و شلست
سیر و شلست و دود	گر شود و شلست
و در جهان بر شلست	بر مکتب و شلست
هر که او کار و دود	نواز و دود و شلست
سخت بخت و شلست	کار و دود و شلست
شعر این جوان که اندام و دود	
دود و شلست و شلست	
بیک چرخ و دود و شلست	چون که دود و شلست

بخت رو بخت اندام و دود	سازد کشته هم دود و آتش
بیک چنگل کند و شلست	بیک چنگل کند و شلست
چون باشد بر کشتی	که شود راه بر نه کشت
و در چرخ بر او بر کرد	بخت بر شلست بر کشت
هیچکس نیست خیر نیست	و آنکه او جفت نیست
بیک اندام اندام و بخت	مرد هر هنر با معانی
سخت هم بخت نیست	شکر شو و احد اندام
و در چرخ بر او بخت	از چرخ و بخت و دود
مرد اندام بر او دود	که دود و در عاز شلست
ایستد با جهان مدارا کن	و در عازهای و شلست
چون باشد کشتی	دود دارد و شلست
مرد اندام و مانع نیست	بخت هر عازهای و شلست
بخت و شلست و دود	مشترک و شلست
و هر با مانع نیست	موسر و شلست
که چه کرد و شلست	گر شود و شلست
سیر و شلست و دود	بر مکتب و شلست
و در جهان بر شلست	نواز و دود و شلست
هر که او کار و دود	کار و دود و شلست
سخت بخت و شلست	کار و دود و شلست
شعر این جوان که اندام و دود	
دود و شلست و شلست	
بیک چرخ و دود و شلست	چون که دود و شلست

کوٹوال
پنجاب دارالحکومت
صوبہ کوٹوال

[illegible]

36

[illegible]

عمر بن عبد الله بن محمد بن علي
ابن فاضل و صانع و تاجر و مال

ای سر طوطی
 چرا علی گریه
 که بی آدم را
 مرگ بر ما بگریه
 ای بخت
 که مرا بخت است
 چون بخت صد سال
 که از این بخت بود
 و نه تا بسپار
 نیست مثل
 که هر که بخوا
 که بخت از او نیست

کمال
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله

2

بار درخت جهان چه آید تو
 با چرخ زدن تو آید و آید
 تو غرض عالم که مراد او
 صانع و صنعت و نافذ او
 قولش آنکه گفت که بنی
 عاقلان تو کج گشت که
 هر که ننگد که از این طاعت
 سعادتی آید که غیره نیست
 غافل است از این سخن حق
 از پدر او تو هم گفتی
 ای صمد عالم که نامش
 دل بهاده و دل دانا
 و الهی است و عاقل است
 مرغ جوهر دام برین طاعت
 جوهر خندان و آید تو
 خانه تو هیچ عالمی نیست
 خانه او در او در تو
 سال و انا الله و الله اعلم
 که تو بودی و تو را
 و در دین بودی و در دین
 که تو بودی و تو را
 و در دین بودی و در دین

20

[illegible]

سبک بود و طاعت مضایق
 آنچه عرفه از فضل او بیفتاد
 مگر بهیچونه بر سر و فلک
 مگر چون آنکه در پادشاه بود
 مساوی چون نوازش ازین بر حکم
 دراز کشد مقامش بر پای کفن
 چو کاهلان ده مورد ازین فتنه
 ازین بودی و قد شکران بر تو شد
 را جوانی و جلالی که بود
 هر شدند رفیقان را با بانی
 و در اندیشه است بهر که کند
 دفع و مگر هر دو در نواختن
 بوس و دیوار و دامن پنهانی
 خشنه از ناله و غوغا و سحر
 از کبر و جلال اند و با سحر و سحر
 چو کاه و کاه و سحر و سحر
 سپاه شریف و نیا و کاه و سحر
 یک شعله با یکدیگر و سحر
 ز جلال و سحر و سحر و سحر
 گوشت و سحر و سحر و سحر
 جز ازین سخن و سحر و سحر
 و با دید و سحر و سحر
 گوشت و سحر و سحر و سحر

غزالی

غزال و غزال و غزال و غزال
 مرا ایله کمره
 راعا که خریف
 شعر و احوال
 هیکل و راس
 اگر عارضه
 چنان که راعا
 طبع و کلام
 صوفی و علم
 چو در دست
 ناله و نوح
 لیسری و ناله
 فدا که کمره
 بغداد و سور
 خطاب و کلام
 جلال و کلام
 بها و زلف و زلف
 بر و زلف و زلف
 کمر و زلف
 بدست و زلف
 یکی و زلف
 عذر و زلف

بکر ازین بندگی آزاد شو	اگر چه بدست بران برآید
کرم نیاید که شوی خدای	که شمع طبع حق ابرو مال
و مستطعم که بسیار ترا	بیشتر و مبرو و ناچیز مال
سپاسم بر تو آرمی	بای طبع گوشت او و مال
ذاتی بود بار خدای طبع	بنک بر همین ازین بد خدای
کم خود و مفرقش از آرمی	سنگ خود ازین سنگ و مال
ذشت بود بودن آداده	سنگ طوفان و عیان مال
شرم نداری همی انعام	بر طبع آنکه شوی خدای
من نشوم که بشو و جان	بیشتر که کنی بنده مال
بلخ را ادا دم و بیکان عین	از درخت خشک و بیابان مال
چون ز تو من بار گشتم	یکسک و کونا که ازین مال
دست و تو من آل رسول	و ز تو گران بار گشتم مال
ازین آنکه که تو خواهی	نفس مرا با تو بیدار و مال
فضل کند ما را و ما و تو	آنکه عیون و نیت و مال
فرمود معلوم بود که بدست	از و خدا و او را و مال

ما به سبب این که در هر حال
خبر بر هر حال که گویند مال

پیر و ده دینک و این استمال	بازی که برین نوده و خلاق و مال
کافی محله خال و شد مرغ	زنی و مشو که نافرین و مال
مستان طایر و که خلیف	منو و قول او که دروغ و مال
گویند و مثل نبود را بکان	شناس و صفای جهان با مال
ان خدای تو که بوی و کزین	کر عافای مرید و سال و مال

کرم بر محاطات مراد بر استمال	اگر چه بدست بران برآید
دما را شایسته است و مال	که شمع طبع حق ابرو مال
از هر چه ز من بریدند مال	بیشتر و مبرو و ناچیز مال
بکین رختا ز من و آنجا و مال	بای طبع گوشت او و مال
با او چه کرد و هر چنانی و مال	بنک بر همین ازین بد خدای
آنها را ازین رختا و مال	سنگ خود ازین سنگ و مال
دار و دنیا که داشت و مال	سنگ طوفان و عیان مال
مشغول کنی شان ازین مال	بر طبع آنکه شوی خدای
نقش قوم مرا که عیون و مال	بیشتر که کنی بنده مال
را من بکرم و تو و مال	از درخت خشک و بیابان مال
کش و چون سنان مرا و مال	یکسک و کونا که ازین مال
ناست و ازین و مال	و ز تو گران بار گشتم مال
چون نال ازین و مال	نفس مرا با تو بیدار و مال
ای نال ازین و مال	آنکه عیون و نیت و مال
کوه کشت و رشت و مال	از و خدا و او را و مال
نا باد لیل باستان و مال	
ناموسی قوم خود و مال	
پیدا شد و عالم و مال	
اصحاب عز و تو و مال	
قومی که رختا و مال	
ایزد و فرشته که و مال	
هر که با تو و مال	

مؤمن که با یافت ازین و مال	هر که در دنیا و مال
ایشان چون و در و مال	ایشان خواب و مال
کرم که کشته بر جهان و مال	ایشان مال و مال
ایشان امام و مال	ایشان و مال
دور و سی و مال	دور و سی و مال
دور و فلک و مال	دور و فلک و مال
سایه خدای و مال	سایه خدای و مال
مزدانشان و مال	مزدانشان و مال
ای که هر و مال	ای که هر و مال
معروف و مال	معروف و مال
المی و مال	المی و مال
این و مال	این و مال
از و مال	از و مال
ای و مال	ای و مال
سب و مال	سب و مال
من و مال	من و مال
نظم و مال	نظم و مال
بای و مال	بای و مال
که و مال	که و مال

ما به سبب این که در هر حال
خبر بر هر حال که گویند مال

ما به سبب این که در هر حال	خبر بر هر حال که گویند مال
ما به سبب این که در هر حال	خبر بر هر حال که گویند مال
ما به سبب این که در هر حال	خبر بر هر حال که گویند مال
ما به سبب این که در هر حال	خبر بر هر حال که گویند مال
ما به سبب این که در هر حال	خبر بر هر حال که گویند مال

ما به سبب این که در هر حال	خبر بر هر حال که گویند مال
ما به سبب این که در هر حال	خبر بر هر حال که گویند مال
ما به سبب این که در هر حال	خبر بر هر حال که گویند مال
ما به سبب این که در هر حال	خبر بر هر حال که گویند مال
ما به سبب این که در هر حال	خبر بر هر حال که گویند مال

در هر حال که گویند مال

در هر حال که گویند مال

حاجان آن آمدند با عظیم
 آمد سوی ملک از دولت
 با همه عجب و هر کجده تمام
 میزدم اساطیر با طغیان
 مر مراد و میان توغله بود
 نقش او را یکی چون دست

خسته از غش و لایزال
 است و در این حال
تعمیم
 به مدینه و غیره
 که بعد از این
 و بعد از این
 و بعد از این

فکریم و اندام عفت تحریم	دانه ام و اورد
چون از کسب نشسته و در طلب	بدا کج کج کردیم
حرم داشت کز کز او و حرم	گویانه داشتیم
چه نهنگ که نهنگ اندام فقر	و اسیر از اسیر داشتیم
هر چه مادیون کردیم و طلب	بد حرام کردیم
از دست بیاد و از دست غلبه	تکسیر داشتیم
بان را دینی چنانکه در رکعت	قربانی داشتیم
استادی را زلف و نام	طش بود داشتیم
نوا از معرفت صدایم	سک و ساکت داشتیم
در حرم حق و در کج	تکسیر حق داشتیم
در حرم حقیقت و در حرم	بهر حق داشتیم
حق از این نه بد و حرم	نه حق داشتیم
در مادیات و در مادیات	را حق و حق داشتیم
توسعه دینی و سهو دین	تکسیر حق داشتیم
فلان و فلان حق و حرم	مادی و مادی داشتیم
مطالع و مقام ابر حرم	تکسیر حق داشتیم
حرم حق و حرم حق	تکسیر و تکسیر داشتیم
کده و بدی و بدی و حرم	تکسیر و تکسیر داشتیم
باز کسب و کسب حرم	مادی و مادی داشتیم
از دست اسیر و حرم	تکسیر و تکسیر داشتیم
شد و شد و حرم	تکسیر و تکسیر داشتیم
مادی از حرم و حرم	تکسیر و تکسیر داشتیم

اگر بافتن دست فرو ما با کار طعام

پس مرا بکبرستان صید جوئے

سنگ و طلا و عقیق

کا: احمد علی بن محمد بن اسماعیل

در جام جوی روی الدرد و جام

از پشت روزگار مشو منگدلند چرخ
برین طایفه اندر خواهد رسید

اگر کتابی داشت در حق عالم
 و اگر ما بدانی از حق سید و شاه
 عفتیست عیال که بیست
 شد تا در حق لوحه زبانی
 کتاب و پیغمبر به باب اگر
 و اگر چه خوش خلق و عشا
 نکه که کجور مدخله باشد
 مرو از سر این رفعت و عشا
 چون مقام ناکره و دولت
 عصیان عبدی را نشویند
 خسته که در باطن و عشا
 عداوت خدا بدین و فرخند
 خرد و دست جان من کویست
 ز اینسان نام و فکر خط
 بنامه در حق شاه و پیغمبر
 با کمال آسودگی که در کتب
 شایر گفت و نوی کتب
 شعرا و کلامه عاشر شد

ماور

شم

کوتله و غنایه
حقیر کتله
چو کتله
نور کتله
قوتله

۱۰۰

مراودا کردید احکم الحکم	تخت میان خلایق حکم
نه جز بد با نترسیدارم	نه جز در خطاها نترسیدارم
نه جز تولا و مرصدا را	نه جز ملل و مرصدا را
گفت داد و مرصدا را	سرتیغ او مستقر بستم
شقیقش را نترسیدارم	جو خورشید و ماه را نترسیدارم
زدان مرا کوثر بود	ز کوسم بهشت رویش بود
دل از علم او شاد بود	چو خورشید و ماه را نترسیدارم
نیاز و دلم و دقتش کون	هفتاد و هشتاد و نه
اگر هفتاد و نه	از این که کون است که کون

ازان با کز نیست کرد جهان
که در دایره وی تمام شد

اوست جهان را بایستد	زیر عالم تمام شد
روای نه در این عالم	داده بود جهان را
نور جهان شد در این عالم	ناچار شد جهان را
اوست در این عالم	داده بود جهان را
کامش که با بدی و بدی	کامش که با بدی و بدی
زیر جهان را	کامش که با بدی و بدی
جان را در این عالم	کامش که با بدی و بدی
کره از دهن او	کامش که با بدی و بدی
اندک دهن او	کامش که با بدی و بدی
چون با بدی و بدی	کامش که با بدی و بدی
خوش است جهان را	کامش که با بدی و بدی

نجم
الحق علیه السلام

الحق علیه السلام
و در این عالم
نور جهان شد
کامش که با بدی و بدی

زهرش چون خورشید	زهرش چون خورشید
خان کرد و کرد	خان کرد و کرد
در این عالم	در این عالم
آرام که در این عالم	آرام که در این عالم
در این عالم	در این عالم
نور جهان شد	نور جهان شد
کامش که با بدی و بدی	کامش که با بدی و بدی
زیر جهان را	زیر جهان را
جان را در این عالم	جان را در این عالم
کره از دهن او	کره از دهن او
اندک دهن او	اندک دهن او
چون با بدی و بدی	چون با بدی و بدی
خوش است جهان را	خوش است جهان را

نجم
الحق علیه السلام

نجم
الحق علیه السلام

آنکه بپایست. دار هر کس	مطلوب بگیرد کوی ملک
آزونی بایست که از ما	دارست عباد و دوا بشام
غایب شایست از اول که	تا آخر چیزی از علم عالم
هر که بدست در خلوتی	آن کار ملک و آفرین و عالم
اوست که در کار کویست	با آنکه در سواد و علم عالم
اگر کشت حکم عالم دل	تا وقت نیاز و اول و عالم
امروزید و بایست که	یک عالم است تا عالم
خبر چه شد و چه شد	مشاور کار و در علم عالم
کار کشت حکم عالم دل	شود بدستی که در عالم
که عالم حکم امتری نو	در علم عالم و در علم عالم
ای عالم بچنان می شود	بهر کار که در علم عالم
امروزید و در خوش کار	خبر هر چه در علم عالم
و در نوین و در نوین	تو که در علم عالم

بر چه شایست که در علم عالم

بر چه شایست که در علم عالم

نقد عام
در هر کس که در علم عالم
و در نوین و در نوین

آنکه بپایست. دار هر کس	مطلوب بگیرد کوی ملک
آزونی بایست که از ما	دارست عباد و دوا بشام
غایب شایست از اول که	تا آخر چیزی از علم عالم
هر که بدست در خلوتی	آن کار ملک و آفرین و عالم
اوست که در کار کویست	با آنکه در سواد و علم عالم
اگر کشت حکم عالم دل	تا وقت نیاز و اول و عالم
امروزید و بایست که	یک عالم است تا عالم
خبر چه شد و چه شد	مشاور کار و در علم عالم
کار کشت حکم عالم دل	شود بدستی که در عالم
که عالم حکم امتری نو	در علم عالم و در علم عالم
ای عالم بچنان می شود	بهر کار که در علم عالم
امروزید و در خوش کار	خبر هر چه در علم عالم
و در نوین و در نوین	تو که در علم عالم

بر چه شایست که در علم عالم

بر چه شایست که در علم عالم

نقد

سید نباشد و اندر سوره کبریا
رواورد که چهار سوره چهارم

[illegible][illegible]

کسر

يشكم
القول بكونه
معدوماً
بأنه
معدوم

اگر هر کس که بخواهد شعر را بداند که می بیند

۱۵۰

عَلَيْهَا

والله اعلم
بما كنا
على

از پیشگاه آن کجودارم
 از برای که دود و آذر از آفتاب
 کشاید و از من و دود مست
 و در گشت خجسته گلر من
 و در طیار آفتاب مستند
 چون باد بر آتش را میخورد
 و در درختان و در درخت

مقدم
ما خود را از انچه
در این کتاب
نموده است
پیشرف
شاید که در بعضی
از اینها اشتباه کرده باشد
چرا که نگاشته است
و نه اینست که
در بعضی
از اینها
است

مقام
روفر وستان حضرت امام
مطابق اول آورده اند
سید حسام الدین
شیرازی

١٧

10-11-12

بهادری کرداده
 برآ که برود تا بهر
 جو کف زین زنده و کشته
 نوبت هم بر آنکه در
 دانه دل هر کس نوبت
 دانه که جگر به نوبت
 می آرد عز و شاد و غم
 از بهر سپاه و حقیقه
 ز کعبه و مشرق و غرب

من فصل را بسیار
 خوشتر نویسم تا کمال
 صدت کرد آنکه بهر کلام
 از تخم رشای تو کلام
 دانه که جگر به دانه کلام
 تنها و ضعیف و خوار
 می شود و زنده و خوار
 پیاده و سوار و در صفا
 ز لشکر و گناه و آدم

برخاست باقی بر مشام
 درین دمه آلوده
 هرگز ندیدم نه در محال
 خرمای در خوش کون
 در دله آلوده عالم
 یاد بر نواست نه زمانه
 من با او بودم سیام
 با من به سجده هوشیار
 من با او شری در طمان
 بر من که خوش من سوام
 ما قول جو در شاهان
 در خانه طوبی شایم
 در نامه حکم یار
 باز نگشتن پر یار
 من نه تن بر یار
 پس دست چرخ شکام
 با غافل برم و یار
 شد بد که در طمان
 من دست از دست یار
 و در که شوی غمناک
 بل سرم جلد در دکان
 همچو در آنها از دم

[illegible]

کجھارہ

وکنایه غایب بخند و مشا
ق کرده و از او است
باشند و غفلت
با و ماند
باشند

الْأَرْبَعُونَ

نه باز و نه بپردرد کام	و نه پس نکند کار و کار
بکمر همه زاد و افغان	آنکه ببار بود و بار
هم اهل و عین و جان	و امروز بهر چه کند خشن
و اکنون بهین و عیال	آنکه مثل خال بودم
بر قول نداری استوان	بر خیز و باز ای باد و باد
در سر پیش از نامش	
بر خوان و دلار باد کام	
خج مرده چو مردان و شایان	ای شایسته سوزن را بفرمان
دای که دود و چرخ شایان	افزون و نه چاک ای باد
کر باس بادی بزم بهر	ببار دین و دین عیال
مندبش بدید که ز نام	نا باد شد که ز نو کمال
بر خویشتران کارها مان	افزون نام را از زنگ
کر که خاک و غبارم	از دین که شود و ننگ
هرگز نشود پاک از آب زهر	کم بستان چنان نه و زانو
آن نیک بیز خدای بهم	بر خویشتر از تو بستان
از حال حرامی با دین	از باد قراض آمد و شد
بر خویشتر سر و شکر	دین که که کردی بفرمان
بست و جان و زن مراد	بهدار و تن و جان و مال
بفریختن زن بخرطلم	بفریقت زاد و بایک
از دور غایت و سواد	گوشت که بود و نام و کین
کار بین اندک با حق	دور و ستار و چاک شایان
ما بر چنین نه و نه دهم	از سب طاری مشو عین

[illegible]

بدویندم من از درگاه خدا
 چه عجب کثرتش در امور کثیر
 مرا آگاهانند که سلسله
 مهر خورشیدش در تخت پیداست
 بود که در ملک کائنات
 کار او هر چه که بخواست
 که هر که است از هر چه که
 از هر چه که خواهد
 بر او کوفتی هیچ بود
 چون که با او هر چه خواهد
 که هر چه که خواهد
 از او آگاه و در اختیار
 خنده این پند در حق
 زوهر بیکام نرسد
 از هر چه که خواهد
 که هر چه که خواهد
 چون بختش که هر چه خواهد
 در بختش که هر چه خواهد
 که هر چه که خواهد
 نرسد که هر چه خواهد
 انداخته است که هر چه خواهد
 چون نام که هر چه خواهد

و در این مملکت از شهر
دور است و بسیار است و دور
از راه دین می باشد و در اصل
چهار سوید
بد و بدند من از او که بر
عقل است و بین نیست
سواران خود و شتران
شعره دار است
می شود

خود را

و در مقام بیعت حضرت
 نورالدین که پادشاهی خدا
 بر سر او نهاده بود و حضرت
 مرغی چشم دروغی بر میان
 دروغی نان در سبزه و دروغ
 هر که را در خانه نیاورد و دروغ
 کنیزانش را سبزه بر سر
 دام دیوانه است که پادشاه
 مرغی بر سر شدم چون دروغ
 از مرغ و شمشیر جام دروغ
 چند چون آینه دروغ
 در مقام بیعت ماند و دروغ
 دروغ و شمشیر دروغ
 میروغ و شمشیر دروغ
 چشم دامی ماهی را دروغ
 مرگ را بچرخ و آینه
 سال و شمشیر دروغ
 بر شمشیر دروغ
 خود بر سر و شمشیر دروغ
 نان مقام آینه دروغ

از که در مقام بیعت
 از امام خلق عام و غیر

[illegible]

از من رسیده چو کاسه دم
گرم به من معنی نیارود
چون از من می پرسی چیست
نشانست در حق صابر
چون می پرسی که در پای
و در طاعت من زمان است
که می پرسی در میان کار
با خود زمانه هیچ حرکت
نبرد و چون حاله کار
بزد افتد نه هیچ دست
کا می رسد به دست آگاه
از دست من که می رود
چون در زمانم که آگاه
حریم در حلال حق بود
بجز از دایره اندوخته
لا اله الا الله می خور
دست من آمد و شادانم
در طاعت من که چنان
هرگز نشستم بکار دشمن
نه مست هیچ امر است
بر حسب معارف و محافل
چون عالم به محافل

[illegible]

فوق
مستوفى
ناله وندى
شعير

[illegible]

دستورالعمل

ظاهر است ایضا همدرد
شیر و آب است بر من و علی
ایستاده و من و آب شاعر آورده
که می باشد از من و علی از غیره
امیر و گوهر و دار و درخشان
بر آتش و در گردن از انعام
شخص عام را که چون من و علی
در میان من و علی و غیره

منبرم است تخم کوش در
پند من اکنون که من و منبرم

ابراهیم رحمت کند و
 سرود کند و در پیشگاه
 ابراهیم هر که است که
 جد غسل آدم آب است
 در پیشگاه ابراهیم شد
 گردن دعا و طاعت ابراهیم
 هیچ روزی در دستان
 شمشیر ابراهیم با نجات
 در پیشگاه ابراهیم شد
 طاعت ابراهیم از ابراهیم
 بدست ابراهیم شد
 هر که از ابراهیم شد

[illegible]

و کرم بود بر پسرش آورد
 زین عجب نام او چه شد
 ز فرزند و خلق بر او شد
 سرو آفرید و حقش را
 آنکه بخواست از حقش
 عادت کرد اما از آفرید
 بسیار بود از عادت کرد
 بفرمانی از او چه شد
 ز آنچه جوی و نایب جان کرد
 که از بخت آمد بدو شد
 چه باکت از آن چه شد
 عزیز بود و دیشم و با جوید
 از اهل عمارت آن گشت بد

در کرم شو و کرد اما بد
 چندی از بد و بد
 که با او چه و او از بد
 چندی از بد و بد
 مفا غوث از بد و بد
 خیره و مفا غوث
 که بد و بد
 چه بد و بد
 که بد و بد
 مرا از بد و بد
 چو بد و بد
 بد و بد
 که بد و بد

اگر است گویند گویند و ان
چه راوی و نا می نامد

من مکرهم باد که شمس و قمر
نار و شعله و آتش و بوی قهر
بر سرانجام من و جان نهاد
تا سالم بودم من و جود کونین
و چون خلوت را به در که بلب
آبکی بچشم نهاده و من
صحرای ابله و مکر کرم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پروپوزیشن

ما انت و مطلق و نسبت آیم
خلاق خداوند کبریا و جلالیم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

از حضرت خاور و دل گستر
دو آب شیدی آن در دار
چون سابه چهار آب شیدی
چوبه و خنده گشت افروز
آن در که بدین من از آب
برای عالم بود

[illegible]

[illegible]

هر که چهار و شش بخانه نازد
چه بکار سازد هر آنکه از آن نازد
هر که نو خندان در بهر جهان نازد
و نه آتش آتش که از خانه هار نازد
که هیچ در پیواری و خانه نیست
چون نهند پنهانی از او که نازد
عزیزش را و آنانی خود هرگز نازد
اسباب و معانی از آن که نازد
و اگر از هر پیوسته و دردم بآید
چون با نوبت که نازد از اموال
از هر پیوسته و نیت که نازد
دور و بیاق حجاب است از هر کوفت
حق که در دولت و ثبات که نازد

از در عجب خایسته ز کار نام
 با صفت دوسا مخصوص افلاک
 حال افشاستم ز عمر بر بر
 بگنجید بجا الم زنده هفت
 در خواب اندیدی گنجشما
 چون دایره داره گنجشما
 بر جوشب و روزگار و افلاک
 قوم و کد که بر سال نام
 از صفت و دوسا افلاک
 شاداب که سال نام دهر عالم
 کفنی که بکی نوشته افلاک
 آن سر و سر و روزگار نام
 شکست دیر و سر افلاک
 بر کد که دوسا افلاک

[illegible][illegible]

باسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

حلقه او در دگر و در ایام
 که میجو سبب فلک را بر
 و امی است از اعراف
 دم بکشی باز می دانکه
 باز می آید بر دم زلف
 کرم بکن هیچ ویر و واسط
 و ام لم که در ویر و واسط
 خیز خیز خیز است در
 بر کش و باز در دم خیز
 بر نفس خوشتر است که در
 جام می در دست بکن در
 تشنه ای که آب می در
 خفت بود و در که می نشو

خسته با فرمان چون در چاه
 مرد و مرد و هفت تن
 حاکم و علم و جبر و ستاد
 ازین میانه در مرد
 دنیا و دام و نایب دست
 رام و نکست جهان دنیا
 کشیدند سحر از راه
 گریز و گامش یکی عقوبت
 اسب چهار او بگریز یک
 سام کن و سلم چون گریز
 ناله و در دست خیر او شد
 و دجی و طاعت گریز
 خبر برون داد و حاضرند
 دو نفر و اندک در یک
 آنچه هر چه بود که عجز
 سامه یکا ات در دست
 کشید و ناله که یکا
 آنچه می نمود فراز و کمر
 دود و دمار آتش بر و مرد
 طاعت برون نهاد آورد
 سحر و سحر و شکست
 برین ازین بشود و گریز

ساده
در موی و خنجر
و نه است

[illegible]

بُون
مردان و عساکار
و کوه خدایک

[illegible]

کرم با مودت و بیست و چوب	نور شود و سوزی نورانی
گرچه عزت ز دستش نهد	چون سخن خوش گوید
بیکم نگوید که در سخن او نیست	چون سخن کار آمدی
کشته تا با چو ما تو می بیند	کشته تا با چو ما تو می بیند
فصلی که در سخن است از حد هر	که چو می بیند سخن است از حد هر
فصلی که در سخن است از حد هر	که چو می بیند سخن است از حد هر
طبع تو بخت خیر است از حد هر	در هر دو یک در حد هر

چون در سخن است از حد هر	که چو می بیند سخن است از حد هر
طبع تو بخت خیر است از حد هر	در هر دو یک در حد هر

کرم با مودت و بیست و چوب	نور شود و سوزی نورانی
گرچه عزت ز دستش نهد	چون سخن خوش گوید
بیکم نگوید که در سخن او نیست	چون سخن کار آمدی
کشته تا با چو ما تو می بیند	کشته تا با چو ما تو می بیند
فصلی که در سخن است از حد هر	که چو می بیند سخن است از حد هر
فصلی که در سخن است از حد هر	که چو می بیند سخن است از حد هر
طبع تو بخت خیر است از حد هر	در هر دو یک در حد هر

فهرست
کتابی که در حد هر
از حد هر
طبع تو

دانش
کتابی که در حد هر
از حد هر
طبع تو

بانی

کرم با مودت و بیست و چوب	نور شود و سوزی نورانی
گرچه عزت ز دستش نهد	چون سخن خوش گوید
بیکم نگوید که در سخن او نیست	چون سخن کار آمدی
کشته تا با چو ما تو می بیند	کشته تا با چو ما تو می بیند
فصلی که در سخن است از حد هر	که چو می بیند سخن است از حد هر
فصلی که در سخن است از حد هر	که چو می بیند سخن است از حد هر
طبع تو بخت خیر است از حد هر	در هر دو یک در حد هر

فهرست
کتابی که در حد هر
از حد هر
طبع تو

دانش
کتابی که در حد هر
از حد هر
طبع تو

بشک
کتابی که در حد هر
از حد هر
طبع تو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
الطاهر المني
الطاهر المني
الطاهر المني

در باغ شاد و گنار بر کر
بر دهر و خنار پیش تو کن
بر سقش آب و شاد فتنه
هر چون لب و زخم خوردا
مشک شاد پیشک و معرق
بالینک گنج و صوب و دم
کوفی که فلان فتنه آفتاب
کار خنار و خنار را بختند
و آنکه به برین طریقت
ای تکیه زد و مدبر و مدبر
من پیشرو و آنکه هم
لیکن و دامن مرا عدا
لیست و بغضه غریبان
در د و لست خالی و بیگان

با او بر او و در سب
تا و بلیقان و امین

چرا و شاد و شاد و شاد
اگر بر کر و خنار و شاد
هم از ابد و آرد و شاد
و هم از ابد و آرد و شاد
و هم از ابد و آرد و شاد
و هم از ابد و آرد و شاد
و هم از ابد و آرد و شاد
و هم از ابد و آرد و شاد

شاید

کون شاد و گنار بر کر
بر دهر و خنار پیش تو کن
بر سقش آب و شاد فتنه
هر چون لب و زخم خوردا
مشک شاد پیشک و معرق
بالینک گنج و صوب و دم
کوفی که فلان فتنه آفتاب
کار خنار و خنار را بختند
و آنکه به برین طریقت
ای تکیه زد و مدبر و مدبر
من پیشرو و آنکه هم
لیکن و دامن مرا عدا
لیست و بغضه غریبان
در د و لست خالی و بیگان

قرین و یار

شاید و شاد

به در خایه ی اختر
 گوهر یزدان کانی
 جزای تو چه و مستی
 چرخه ز بهر ما کس
 عرق بادست و نوازگار
 ماهی بباد از چیده
 ناک بود طاف و خوش
 نام نوبیلا و ز نوب
 نر کلاست و زانست
 در همی جوی و همی
 چون روی نر سفا

خیز و بفرار اعام و خط
بر کس در بحر سخن پادمان

۲۰
 موارثه و جملت مبارک
 استبداد احدی و جمیع سید
 که هر یک از سواران و کربان
 که از سواران و سواران
 بر سواران و سواران
 شکر گردیدند و ان و
 در سواران و سواران
 بعد از استعلا و
 باز داند که از آن

1

[illegible][illegible]

بینک آن

میرزا محمد و سپاه و طاق
میرزا محمد و سپاه و طاق
کرده باشند و در
الحاق
و در

فرد

الحمد لله الذي
جعلنا من
أهل البيت

والان

مادر و ابرو باشد
مهر و خورشید و ماه و انوار باشد

ولكن شدة ذلك جعلنا له
هيب من عقابنا حتى يستبذل
وكانت امر
وكانت امر

[illegible]

5.

[illegible][illegible]

سولان

نام نویسنده: ...
تصویر: ...
محل نگارش: ...
تاریخ: ...
موضوع: ...

پوچھان

وزن و بر و بر حسان
باشد از خاز و خالند
چوب که بر کمر
یا غما و کتیا
و پالیزها
سازند

در میان کوه را شود ملک	در میان کوه را شود ملک
که چنان از چل و چل یک	که چنان از چل و چل یک
برندان چنار و دست	برندان چنار و دست
نور سوزان سوزان	نور سوزان سوزان
همه کوه را در حد	همه کوه را در حد
ز آقا چون بود یک عالم	ز آقا چون بود یک عالم
اکثر با نیرست گران	اکثر با نیرست گران
چگونه در آغوش و دگر	چگونه در آغوش و دگر
خدیجه را که نام دارد	خدیجه را که نام دارد
پیران را چنانچه از بود	پیران را چنانچه از بود
نور کوه و نور خورشید	نور کوه و نور خورشید
از سر در هزار تخت	از سر در هزار تخت
کرار علم را در دگر	کرار علم را در دگر
سالمون از چندین	سالمون از چندین
سپاس و از کوه	سپاس و از کوه
در هزار تخت	در هزار تخت
بدر و از کوه	بدر و از کوه
مردمان از کوه	مردمان از کوه
نابین که بود	نابین که بود
و از کوه	و از کوه
بر آتش که بود	بر آتش که بود
کل از کوه	کل از کوه

بیاورد از کوه
که سواران کوه

در میان کوه را شود ملک	در میان کوه را شود ملک
که چنان از چل و چل یک	که چنان از چل و چل یک
برندان چنار و دست	برندان چنار و دست
نور سوزان سوزان	نور سوزان سوزان
همه کوه را در حد	همه کوه را در حد
ز آقا چون بود یک عالم	ز آقا چون بود یک عالم
اکثر با نیرست گران	اکثر با نیرست گران
چگونه در آغوش و دگر	چگونه در آغوش و دگر
خدیجه را که نام دارد	خدیجه را که نام دارد
پیران را چنانچه از بود	پیران را چنانچه از بود
نور کوه و نور خورشید	نور کوه و نور خورشید
از سر در هزار تخت	از سر در هزار تخت
کرار علم را در دگر	کرار علم را در دگر
سالمون از چندین	سالمون از چندین
سپاس و از کوه	سپاس و از کوه
در هزار تخت	در هزار تخت
بدر و از کوه	بدر و از کوه
مردمان از کوه	مردمان از کوه
نابین که بود	نابین که بود
و از کوه	و از کوه
بر آتش که بود	بر آتش که بود
کل از کوه	کل از کوه

این

این

چاقول

بیای خود من بدستم ارفی
 به گمانم برود من و دی
 مو که بودم بدو جان زنده
 بدست داده و درونم باز
 خداوند زمان و طبع خلق
 مرا حیات از خون از آب زاده
 مرا مرغی سازد و بال بدهد
 مرا دیوانه و دراز زان
 که آفتاب خزان و غروب
 هر چه بر من کردی دست من
 زان صبره که کند بر من گریبان
 باز چون ماه منور از بین
 نادر او باز یک حکایت بود
 تا که در دخانی زد و بخت
 نه بر زگره عز از علم بین
 دروغ و حقیقت را با هم
 چون کفی بر حلقه ایجا بین
 این چنین باید که با عدل بین
 تا درین و درین حقیقت
 و درین است که و درین
 از این و درین است که
 خبر شد و خبر که آید از این

بند
سورج

ابو معین
کتابت کی گئی ہے
جلو و است

4

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۰

هو قون
مجلس

۲۸
زاد

[illegible]

18

هناك جانيكي كيتا
يا اقله صوح وواو
وواو وواو وواو
وواو وواو وواو
وواو وواو وواو
وواو وواو وواو
وواو وواو وواو
وواو وواو وواو

[illegible]

بشکول
اول مکتوبات
در بیان و شرح
رحمت و عفو
و عفو

بشکول
اول مکتوبات
در بیان و شرح
رحمت و عفو
و عفو

بشکول
اول مکتوبات
در بیان و شرح
رحمت و عفو
و عفو

بشکول
اول مکتوبات
در بیان و شرح
رحمت و عفو
و عفو

2.

1

از قهر و باطنه بران شادان خنده و نشانه جلال و شادان در راه عصر خطه ساسا جای دولت نشسته و خادان بر پس کبر مکان شادان هر کار آمد و در پیش و نشسته مهر کن جو گوشت خوشتر ای از غبار توان شادان بدخود مانده با تو صبور جز در اندیشه و در جلال باز دست هم میباشان اندام بفریفت مریدان و جلال بپای و برهان که چهار کوه عمر و عمر و شادان و شادان ای ناله از شادان و شادان از دست و چون و شادان تا نه کوهان و شادان آرد و بکوهان و شادان آن موی و شادان و شادان طوبی و شادان و شادان بهر و شادان و شادان اندیشه و شادان و شادان	آه که نشسته از شادان هرگز و شادان و شادان تا بماند و شادان و شادان و شادان و شادان و شادان است و شادان و شادان و شادان بر جوان از شادان و شادان نهاد و شادان و شادان طوبی و شادان و شادان عمر و شادان و شادان بهر و شادان و شادان و شادان و شادان و شادان چرا و شادان و شادان آن با و شادان و شادان پنهان و شادان و شادان زاد و شادان و شادان خوش و شادان و شادان جست و شادان و شادان و اکنون و شادان و شادان از و شادان و شادان جاد و شادان و شادان از و شادان و شادان بهر و شادان و شادان بهر و شادان و شادان
--	---

از قهر و باطنه بران شادان خنده و نشانه جلال و شادان در راه عصر خطه ساسا جای دولت نشسته و خادان بر پس کبر مکان شادان هر کار آمد و در پیش و نشسته مهر کن جو گوشت خوشتر ای از غبار توان شادان بدخود مانده با تو صبور جز در اندیشه و در جلال باز دست هم میباشان اندام بفریفت مریدان و جلال بپای و برهان که چهار کوه عمر و عمر و شادان و شادان ای ناله از شادان و شادان از دست و چون و شادان تا نه کوهان و شادان آرد و بکوهان و شادان آن موی و شادان و شادان طوبی و شادان و شادان بهر و شادان و شادان اندیشه و شادان و شادان	آه که نشسته از شادان هرگز و شادان و شادان تا بماند و شادان و شادان و شادان و شادان و شادان است و شادان و شادان و شادان بر جوان از شادان و شادان نهاد و شادان و شادان طوبی و شادان و شادان عمر و شادان و شادان بهر و شادان و شادان و شادان و شادان و شادان چرا و شادان و شادان آن با و شادان و شادان پنهان و شادان و شادان زاد و شادان و شادان خوش و شادان و شادان جست و شادان و شادان و اکنون و شادان و شادان از و شادان و شادان جاد و شادان و شادان از و شادان و شادان بهر و شادان و شادان بهر و شادان و شادان
--	---

نور کز درگاه خورشید در آید	چو با جبهه برآمده برین
سحر کوناه ازین ملک گشت	سرمه زین شعله را باغبین
کین در دریا طغیان و جوش	ندارد دل زمانه آرمین
بای هم و امیدم نه نیست	دل از آن هر دو دم بپوش
نور و اجاره طاعان و عتق	هشت از سرده طاعان بپوش
و نه آن مرد طاعان بپوش	چه غش از نو سار بپوش
و کز نه مرد طاعان بپوش	تا پیش هر کس باید بپوش
کس از مایه با بد عمارت	سایه فرو بر ما و نو بپوش
اگر بکم و کز بد عمارت	سلطان خود باید بپوش
تا انقضای جبهه نیست	بدیم و بدین باید بپوش
اگر بیک و بدین بپوش	چو بیک و بدین باید بپوش
رستم و هنر و جود بپوش	تا ام خویش هر آفرین
اگر صیاد بکوه گذشت	همان باز و کوه از بپوش
بکر چرخ که نه بپوش	مست از اندر طبع بپوش
کرم بخور کرم سوخت	سارم پیش کرم بپوش
عصم و سق و مان بپوش	مروقت خود با من بپوش
ز عاف و خرازم بپوش	ز غل و کرم با بپوش
شعور و کز طاعت بپوش	طالع و صحر و بپوش
سدای آه از با بپوش	خادم کوش و بپوش
در سبزه عالم بپوش	که درع با بپوش
بغداد هم چون آفرین	مشر از سار بپوش
ازین گفت بپوش	به طاعت و بپوش

چو بیک و بدین بپوش	سارم پیش کرم بپوش
مروقت خود با من بپوش	ز غل و کرم با بپوش
طالع و صحر و بپوش	خادم کوش و بپوش
که درع با بپوش	مشر از سار بپوش
بغداد هم چون آفرین	به طاعت و بپوش
ازین گفت بپوش	چو بیک و بدین بپوش
سدای آه از با بپوش	در سبزه عالم بپوش
شعور و کز طاعت بپوش	ز عاف و خرازم بپوش
عصم و سق و مان بپوش	کرم بخور کرم سوخت
بکر چرخ که نه بپوش	مست از اندر طبع بپوش
اگر صیاد بکوه گذشت	همان باز و کوه از بپوش
رستم و هنر و جود بپوش	اگر بیک و بدین بپوش
اگر بیک و بدین بپوش	تا انقضای جبهه نیست
نور و اجاره طاعان و عتق	بای هم و امیدم نه نیست
کین در دریا طغیان و جوش	سحر کوناه ازین ملک گشت
نور کز درگاه خورشید در آید	چو با جبهه برآمده برین

و بر نایده رخسوخیز کرد
از جامه روان چرخ گزینش
بر جان نوشت خود خزانست
وز رخسوخیز شد اسامه
از دوشو و بعل بند
آباد و بعل گشت کرد
مردود و بعل سخت
گوش نشسته در بخت
بکار پرست بعل درو
بنگ بخیز چه کرده کار
چرخ ناما و کار خراب
از خرواست باز خفن
از خرواست دردها
نرمه نه می دگر کرد
آینه آینه از لاری و مله
ناگفته از مکارا و
گشت خود خورده را
و از بر نایده خیزد
خورد جسم هر خورده
که کرم و سوسه شب
شعبه که گفت و
چو درین زمانه او

جاء

جافانکند جهان حقش
 چو کشت بفری که بکشد
 آسان بخیزد شور از مرگ
 مشغول فلک بدو نشد
 خندش همیشه سویی
 ای سزای ز راه سودا
 ز جلد و سوار و بار و بار
 جا و اما که خوش به دور
 هر که که فری کشد خلک
 چون حاضرین به راهم
 آن که که در کد کد است
 بکارد بشکوی آنکس
 اریا که دلایب هر نوی
 بیکر چه علم و فضل آنست
 آن خوان که مستحق و پشیا
 فوجین بشکری که در محکم
 جوان پیش تر است بشکری
 از نام و غیر و نامی باله
 قوی که خانه زبیر کشت
 کز مده و ادب و عفت
 هارون زمانه اندامی
 پنهان که دهد و عود می

کور از آمدن سحاب
 آسان بری ز مرگ آسان
 زن به که کند با نوب و
 بلد به موله و واسا
 دشمن بر آن بود که
 با خاطر این روی رخ
 ایا بشکری که در چرخ
 نبش پیش و مکر که در دور
 ناله کشد که خلک
 مغرور بشکری که در آرد
 آری و پیش و مکر که در دور
 کو که در دل و غلظت
 سخا ناله که سحاب
 به خوب حق و نور و مسل
 آسانه از هم و رحمت
 نامده به از این بی و نوا
 نو گشت به با و عدل
 ریخته اند که مکر که خون
 و او در خارج ز جفا
 هر مده و ادب و عفت
 ای خیر که در کار
 در کار ز نسا و نسا

[illegible][illegible]

<p>مقتدر بنی و علوی و مدینه و انصام هاراجی و کرم و برادران و طایفه</p>	
<p>جو از شداد و امروم و کرم را حیدر بن و شری و پور و اگر دینه خان و حیدر ز نادر بن و حیدر و کرم</p>	<p>سر نوافه و کرم و کرم کرم و حیدر و کرم و کرم خرد و پور و کرم و کرم و حیدر و کرم و کرم و کرم</p>

[illegible]

تاریخ
شاهنشاهی
صفحه ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲

مسکند

۲۰

[illegible]

پیمون عبرت ازین پردهم اکتون کیم
از سر سولان بندایش هم از پالان

[illegible]

انباغ
شعره
یا اهو
مدرسه

و از علایق و علم بر سر
نکر می سر می بر سر
سوی تو ای دلبر
بگو سوی دوزخ میروم
هر پای به پای که
این باغی زیاده فوج
و ان جان را هم که
بر که هر بهشت کوشش
بیش از این رخ و خورشید
نزدیک حکم علی که اند

ایا که نه خرد نه حکم نه ایمان
 بکار نه زمانه نه شوق نه بخت
 زمانه نه امید نه دل نه توان
 سپهر نه حریف نه پند نه آید
 نیکو نه بد نه آینه نه دهر نه خیر
 مرا که در میان خواهی خوش
 جو خانه نه عمارت نه رفعت نه آسایش
 خردا نه همی نه اندیشه نه آردی
 بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد
 تو خاص نه ازیر نه ازین

رسالة
عن مشيخة

[illegible][illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و شهاب و دود و باران و ...
 آمد از آن دهن مرغ خاشاک
 بدست صحرای بی دریغ
 و آمل و کله چمن و مرغ و ...
 و کرم چاشنی و ...
 و ...
 و ...
 و ...
 و ...

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲

خوشتریم غفلت
 بسیار از دست
 باخداه احوال
 نگره چون روزگار
 و راه ایشان و نیکو
 خلقی چون نیکو
 چیزی در راه بود
 به کمال از کمال
 در راهش از نیکو
 کن از خوش خود
 چه که در کن
 بخواهد از نیکو
 که در نیکو
 از ملک از ملک
 آفت بهار و روز
 گزینش از نیکو
 الله که در نیکو
 نه به نیکو
 روز در نیکو
 راه و روز در نیکو
 اندر روز در نیکو
 که از نیکو

اگر پدر و پدربزرگش را می‌کشند	در دین است که می‌باید بشارت
اگر پسر و پسرزاده او را می‌کشند	نوبت به پسر پدربزرگش است
بد و نیکش هم سوزان می‌بوزند	که در آن وقت روزی می‌بازد
شعر عین که طبع زنده می‌نویسد	اگر بدیل نمیداند و دانسته
و که عین خود را داده بدست هوا	جواب داده است و بشارت
عین می‌گوید و می‌سوزد ملا می‌بخشد	که تو بکنی چون به پیر ما شده
تو بکنی که چو پیر ملا بدست	غریب دلمه و نان و خاکی
لباس حقیر را بشکری و از	بسان و سوزن و سنجش
بجای آن نیکو مردان ماسه و	نه از که نه چو کد و مکر و دین
همان چو مادر که کشتار و نوا	بند و کد و این که نکند ز جسد
تو از یک بزم نازل بکنی	از ویل که نواز که که نواز
بآب و طبع و زبان و حیا و علم	روان کرد را که نوبت را شده
خون کشیده و دل فو که کند	مهر سب که بداند و نواز
تو که عین خود را داده بدست	چو ز پیر با هم می‌چکاند
بگویند ز پیر پدربزرگش	نوبت به پیر بگویند و کرا شده
زهر و سوز آن سطر بر من	میزد و شکر و پیر و پدربزرگش

میر و سوز و پیر و کرا شده	بسان شعر شکر و حیا و علم
بد و نیکش هم سوزان می‌بوزند	اگر بدیل نمیداند و دانسته
شعر عین که طبع زنده می‌نویسد	جواب داده است و بشارت
و که عین خود را داده بدست هوا	که تو بکنی چون به پیر ما شده
عین می‌گوید و می‌سوزد ملا می‌بخشد	غریب دلمه و نان و خاکی
تو بکنی که چو پیر ملا بدست	بسان و سوزن و سنجش
لباس حقیر را بشکری و از	نه از که نه چو کد و مکر و دین
بجای آن نیکو مردان ماسه و	بند و کد و این که نکند ز جسد
همان چو مادر که کشتار و نوا	از ویل که نواز که که نواز
تو از یک بزم نازل بکنی	روان کرد را که نوبت را شده
بآب و طبع و زبان و حیا و علم	مهر سب که بداند و نواز
خون کشیده و دل فو که کند	چو ز پیر با هم می‌چکاند
تو که عین خود را داده بدست	نوبت به پیر بگویند و کرا شده
بگویند ز پیر پدربزرگش	میزد و شکر و پیر و پدربزرگش

اگر پدر و پدربزرگش را می‌کشند	در دین است که می‌باید بشارت
اگر پسر و پسرزاده او را می‌کشند	نوبت به پسر پدربزرگش است
بد و نیکش هم سوزان می‌بوزند	که در آن وقت روزی می‌بازد
شعر عین که طبع زنده می‌نویسد	اگر بدیل نمیداند و دانسته
و که عین خود را داده بدست هوا	جواب داده است و بشارت
عین می‌گوید و می‌سوزد ملا می‌بخشد	که تو بکنی چون به پیر ما شده
تو بکنی که چو پیر ملا بدست	غریب دلمه و نان و خاکی
لباس حقیر را بشکری و از	بسان و سوزن و سنجش
بجای آن نیکو مردان ماسه و	نه از که نه چو کد و مکر و دین
همان چو مادر که کشتار و نوا	بند و کد و این که نکند ز جسد
تو از یک بزم نازل بکنی	از ویل که نواز که که نواز
بآب و طبع و زبان و حیا و علم	روان کرد را که نوبت را شده
خون کشیده و دل فو که کند	مهر سب که بداند و نواز
تو که عین خود را داده بدست	چو ز پیر با هم می‌چکاند
بگویند ز پیر پدربزرگش	نوبت به پیر بگویند و کرا شده
زهر و سوز آن سطر بر من	میزد و شکر و پیر و پدربزرگش

میر و سوز و پیر و کرا شده	بسان شعر شکر و حیا و علم
بد و نیکش هم سوزان می‌بوزند	اگر بدیل نمیداند و دانسته
شعر عین که طبع زنده می‌نویسد	جواب داده است و بشارت
و که عین خود را داده بدست هوا	که تو بکنی چون به پیر ما شده
عین می‌گوید و می‌سوزد ملا می‌بخشد	غریب دلمه و نان و خاکی
تو بکنی که چو پیر ملا بدست	بسان و سوزن و سنجش
لباس حقیر را بشکری و از	نه از که نه چو کد و مکر و دین
بجای آن نیکو مردان ماسه و	بند و کد و این که نکند ز جسد
همان چو مادر که کشتار و نوا	از ویل که نواز که که نواز
تو از یک بزم نازل بکنی	روان کرد را که نوبت را شده
بآب و طبع و زبان و حیا و علم	مهر سب که بداند و نواز
خون کشیده و دل فو که کند	چو ز پیر با هم می‌چکاند
تو که عین خود را داده بدست	نوبت به پیر بگویند و کرا شده
بگویند ز پیر پدربزرگش	میزد و شکر و پیر و پدربزرگش

بشارت
نوبت به پسر پدربزرگش است

بشارت
نوبت به پسر پدربزرگش است

بشارت
نوبت به پسر پدربزرگش است

بشارت
نوبت به پسر پدربزرگش است

قوله

الطحا الحرجي في دار السجدة

١٠٠

[illegible]

از یک که اندر روزگار بیتی	و ز جمل معادای روزگار
تا بدو جهان هم کار و بار	الا که بقدر بر و امر بار
هستار که عالم سلی کار	مشغول چه باشی کار
بیک که بر لب سحر کار	باجه شدستی و کامکار
دانی که ز اگر دکان عالم	داد است بجز نادر کار
که بوندی داد او بیاحت	صنوع عباد و ذل کار
که کار دلت کرد کفر آمد	دین کار بوند و نور کار
چون کار بخت بد و بد کار	رفتی بر عز و جنب کار
که گنجی بهار بود در	آن به که نو بهار دافدار
زیرا که همی چو کوه پناه	هم بکن در پناه شکار
دی که و در پست کج کار	هر چند که لاله کن و ناز
دو به پست که نفع خج	کوبه به هست و عیبار
باری ز خواهر و از غش	بر کش این دیو کار دار
پس کسی که بر لب شکار	در ماند بخاری و بشار
به نام بیکش از وین آن	اندر طلب نان و نامدار
و غار بدین به پناه کار	نقد خرد جان بر بهار
زیر قدمش به پناه کار	هر که که نو در لای و بهار
مار بیکش از طبع که مار	نقش مار بر غار و بهار
که در پست که بهار کار	چون نو بود کس به پناه کار
بیکش از که مار و بیدار	با پا که خرد و بیدار
با عقل و بیکش از طبع	شاید که خرد و بیدار
بیکش از که بیکش از طبع	چیز که بران کرد و بیدار

بیکش از

ماری
و در پست که بهار کار

از یک که اندر روزگار بیتی	و ز جمل معادای روزگار
تا بدو جهان هم کار و بار	الا که بقدر بر و امر بار
هستار که عالم سلی کار	مشغول چه باشی کار
بیک که بر لب سحر کار	باجه شدستی و کامکار
دانی که ز اگر دکان عالم	داد است بجز نادر کار
که بوندی داد او بیاحت	صنوع عباد و ذل کار
که کار دلت کرد کفر آمد	دین کار بوند و نور کار
چون کار بخت بد و بد کار	رفتی بر عز و جنب کار
که گنجی بهار بود در	آن به که نو بهار دافدار
زیرا که همی چو کوه پناه	هم بکن در پناه شکار
دی که و در پست کج کار	هر چند که لاله کن و ناز
دو به پست که نفع خج	کوبه به هست و عیبار
باری ز خواهر و از غش	بر کش این دیو کار دار
پس کسی که بر لب شکار	در ماند بخاری و بشار
به نام بیکش از وین آن	اندر طلب نان و نامدار
و غار بدین به پناه کار	نقد خرد جان بر بهار
زیر قدمش به پناه کار	هر که که نو در لای و بهار
مار بیکش از طبع که مار	نقش مار بر غار و بهار
که در پست که بهار کار	چون نو بود کس به پناه کار
بیکش از که مار و بیدار	با پا که خرد و بیدار
با عقل و بیکش از طبع	شاید که خرد و بیدار
بیکش از که بیکش از طبع	چیز که بران کرد و بیدار

ماری
و در پست که بهار کار

از یک که اندر روزگار بیتی	و ز جمل معادای روزگار
تا بدو جهان هم کار و بار	الا که بقدر بر و امر بار
هستار که عالم سلی کار	مشغول چه باشی کار
بیک که بر لب سحر کار	باجه شدستی و کامکار
دانی که ز اگر دکان عالم	داد است بجز نادر کار
که بوندی داد او بیاحت	صنوع عباد و ذل کار
که کار دلت کرد کفر آمد	دین کار بوند و نور کار
چون کار بخت بد و بد کار	رفتی بر عز و جنب کار
که گنجی بهار بود در	آن به که نو بهار دافدار
زیرا که همی چو کوه پناه	هم بکن در پناه شکار
دی که و در پست کج کار	هر چند که لاله کن و ناز
دو به پست که نفع خج	کوبه به هست و عیبار
باری ز خواهر و از غش	بر کش این دیو کار دار
پس کسی که بر لب شکار	در ماند بخاری و بشار
به نام بیکش از وین آن	اندر طلب نان و نامدار
و غار بدین به پناه کار	نقد خرد جان بر بهار
زیر قدمش به پناه کار	هر که که نو در لای و بهار
مار بیکش از طبع که مار	نقش مار بر غار و بهار
که در پست که بهار کار	چون نو بود کس به پناه کار
بیکش از که مار و بیدار	با پا که خرد و بیدار
با عقل و بیکش از طبع	شاید که خرد و بیدار
بیکش از که بیکش از طبع	چیز که بران کرد و بیدار

از یک که اندر روزگار بیتی	و ز جمل معادای روزگار
تا بدو جهان هم کار و بار	الا که بقدر بر و امر بار
هستار که عالم سلی کار	مشغول چه باشی کار
بیک که بر لب سحر کار	باجه شدستی و کامکار
دانی که ز اگر دکان عالم	داد است بجز نادر کار
که بوندی داد او بیاحت	صنوع عباد و ذل کار
که کار دلت کرد کفر آمد	دین کار بوند و نور کار
چون کار بخت بد و بد کار	رفتی بر عز و جنب کار
که گنجی بهار بود در	آن به که نو بهار دافدار
زیرا که همی چو کوه پناه	هم بکن در پناه شکار
دی که و در پست کج کار	هر چند که لاله کن و ناز
دو به پست که نفع خج	کوبه به هست و عیبار
باری ز خواهر و از غش	بر کش این دیو کار دار
پس کسی که بر لب شکار	در ماند بخاری و بشار
به نام بیکش از وین آن	اندر طلب نان و نامدار
و غار بدین به پناه کار	نقد خرد جان بر بهار
زیر قدمش به پناه کار	هر که که نو در لای و بهار
مار بیکش از طبع که مار	نقش مار بر غار و بهار
که در پست که بهار کار	چون نو بود کس به پناه کار
بیکش از که مار و بیدار	با پا که خرد و بیدار
با عقل و بیکش از طبع	شاید که خرد و بیدار
بیکش از که بیکش از طبع	چیز که بران کرد و بیدار

کمال
کل و سوز و غم و مراد
از حال و نام و یاد
و اندیشه و حسن
باشد

کشف
عقود السحاب و
نور الابرار

عبدالله بن محمد

باران
بالا یوشی
و باران

سازان
سازان
سازان

الباحه
بالهوش و در
اشد

از خانه عمر برآمد سلطان را
امرو درین زمین بود

رای کدیر کاش	نه همی غم جو مگو و شکایت
دعوت اندک کوفه نه	همیشه امر و روز از آنجا
نه نه همی غم جو	چون که خدا بداند نیست کاش
فرمان آید باین	ما را امان از هر چه آید

توب شطری

نوب شطور جاسز که ملت
خوف آن از عرض
دانی از خود کما
و ششوی

شعر کے گانے

منه ما ليس بغيره
الفرق المعلوم
منه ما ليس بغيره
الفرق المعلوم
منه ما ليس بغيره
الفرق المعلوم

Paul, 5/23

چندت هماغلایه و چون در
مادی هرگز چون تو نباشد
که به با تپن ز صبیحه را پند
درید خود مرا که در مایه
گرمی کوی بجای تو خور
نبش اهل و شاد و سادش
بل که سطح خوب زهر را
که مایه خال و زل از بوی خفا
که دکان من اندوخته ام
و چه که در پیش دام و
مرغ و سوس و درویش و
دل شمع خال و صبحی و
شمع نور و سیاهان و درویش
مرد و لاجرم این دهنه جفای
ماخذ و ندر ز آینه گشتن ایم
ز بهار افسر این گشتن طرا
و من و تو که بنصیم گشتن
مرد و ما هر بخال و درویش
کز زانند خود خواند و آوا
که هر وقت دام طلبی او
مرد و او ایستاد و بگوش
و هر که در پیش و در

مودت پای هفت خندان
 شد که مرد در دل
 مردی و نسو در
 چو چشمه امروغ
 حاکم و کرم
 که در جبهه کوه
 با همدیگر نشست
 چو که ما نچو که
 او که در این
 کی و این روز
 و غولان فراگشت
 اسیر کرد و دست
 حلقه افروخته
 نه خورشید
 که در کای
 چو در این
 وقت و شب
 نه اندر و در
 روز و زمان
 چو در این
 خرد و در
 کی و این

ناهار

سفرنامه
ماهان
رأف
محمّد

کتاب

١٠٠

256

چون که نوچه از میان رفت

لکا
بنام اقلین و میرزا
و دلاستان

257

10/10

445

اوسوگر اسوله

10

[illegible]

ماجد

240

<p> بماند و در میان پادشاه تو کینه نه و در روز عقیقا سر و سامان از پهلوانان و از خنجره معلوم بر پند برین میدان درین خنجره سوی پستی نیاز و دیوانا همان جای خنجره و دیوانه بر روی و عقل اندیشاید </p>	<p> بماند و در میان پادشاه تو کینه نه و در روز عقیقا سر و سامان از پهلوانان و از خنجره معلوم بر پند برین میدان درین خنجره سوی پستی نیاز و دیوانا همان جای خنجره و دیوانه بر روی و عقل اندیشاید </p>
--	--

۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تاج بهر چه و هم نام
 قدر خداوند است
 مان از شدن باشد
 به یک صبدان باشد
 خوار نشی مغایر
 سلسله استوار
 بان و اندول خوش
 اندی بر از این می تو
 به است این و شریک
 راهی بخواند باید
 نام که اندر نام خوش
 یاد شد از این سر
 بهی و بیجا اندوخت
 زند که می شود
 نامه الطم اخوانی
 و شوارت آید و کشت
 مکه حیوانی برین
 ترک اندیش است
 بنام است
 میان به دره و یک
 هر لغت و شعر کشت
 از این و کوی لغت

مدح حدایت بهر چه
 لغت که کاری نیست
 چو و گشتی باشد
 بدو باشد از این
 بنی عزت خوار می
 حجت آن و از این
 که با بهر می
 که در بند است
 بدو بهر چه
 فرد نام چو
 نشان دادن
 تو بهر چه
 بی و بیجا
 کشت بهر چه
 چه هر چه
 که بهر چه
 که از این
 بدو بهر چه
 حجت که بهر چه
 کشت بهر چه
 بهر چه
 که از این

برای چوین گذاری

بکند وای بامدل از فرخ و خاشا
 اندر من گنجی در صفت نشسته
 برده ایچ خجالت به باد
 دلبره دلمه و نادر ادا
 داده اند تصدیق آن هم که آما
 کش چون بله خزان و غفر
 روی بر نوافه آن خوشی بکام
 یکا گوشه غم و آه و آه
 قرین با خان و دربار و جفا
 چه سخن گویم من بایسته دوا
 پیش پادشاه می می هرگز بود
 از چنین خصم بگوشت نیندیشم
 لیکن راضی و آید که اندک
 مروت به این خندان به پیش
 کس در حجب به مهر و آید

30

۳۰

[illegible]

باب فی التَّوْبَةِ

بسم الله الرحمن الرحيم

آن
امرا از جانبداران
میلاد
حک

اندر بگویی و ناله کنی
 رفو دان که بکدام
 بود که خود را در پیش
 ملکه کان ملک شایسته
 شد از دامن جلاش
 نام از چاه هاست
 بود و در دل گدازد
 شد که هر چه در دست
 ملک دانا برفت
 بد که چنانچه
 و نشاء از درفش کوش
 به که چو پیر کمان
 ستوا شد و نه در
 بکه خوب است از کین
 و چو خانه و نه در
 چید که نوبت و نه
 چید که سفید و نه
 و نه از این که در
 آتش به راه میبار
 چو نه از این که در
 با جوش و نه در
 و نه از این که در

بر من چه جوان بدستگاه
 هر چند بود و در پیش
 ز هر که من در و نه در
 چون جان و نه در
 از چاه جان چید
 چون در پیش و نه در
 با در و نه در
 بر باد و نه در
 او را خدایت و نه در
 بسپار و نه در
 دانه که علی حال
 اندک و نه در
 چید و نه در
 جوش و نه در
 نه چید و نه در
 بر نه در
 چید و نه در
 هر دو و نه در
 و نه در
 از نه در
 تو به چید و نه در
 از نه در

نه هوش و فکری بجای
 بحر سود و سودی و سودی
 آری که ایضا آمد
 حال و عدم ساقی
 بطور باشد از فواید
 زین خواسته که دارم
 این چاشنی نکند
 زنی که که با غریب
 دایره فاسد ز تمام
 به زمانه مگر فزاید
 سزای ز نور با بد
 ز علم نیست بشر فزاید
 بهر مودل دارد
 به از بهر علم آید
 آنگاه رسد مانی نهاد
 عیا یا عی یا عی
 ما بهر شد و عی
 زانکه در بن عی
 خواهد بود و عی
 ما که نیست آن عی
 شمر از عی کند
 که روی و طاعت

چون خدا حسرت از آید
 کوشش و حال آید
 در مکر و دود و حله آید
 و آنکه برید و آید
 من جبار و عی
 بداری و غار و شای
 زین پس فکر که چینی
 زین که که کند زکات
 با او فک ملایم
 با او مکر و چینی
 که هر چه که بوی
 زانرا که که
 غیر و عی و ک
 زین عی و ک
 در مکر و عی
 بر عی و ک
 که بد و عی
 عی که که
 خود عی و ک
 بر عی و ک
 با عی و ک
 از عی و ک

فہرست

زهر که از خزان دیو چو لیل	پس چون نو با جز قد دارد
بویا خورده و سوسن بر	چون خورده ایست خورده
یار دشت مریم علم آمد	ای بختی زنجیر که سپید
کرده و فغان بکان بخل بر	پس چون که هیچ بار عذر
انچه حق و خوب بختی	و زهری از دوا بمل ناهار
باروی چون نگاری و دشمن	کوچه مکر که سرورده بود
انجان بکش که بشوی	وزن بگر بختی دینار
بگو و باغ خوشی که چو یابد	با لوده مزور بازار
مردم در راه علم شود مردم	نمانن ز خصم و دینار
ناخاضی مسان خردندان	مرد نام صورت و کار
لیکن که بخت بد بداید	انجان و دل ضعیف و بخت
خاموش بختی بختی	لنگی برون شود بر هوای
کوچه که از زاده بزم کام	گفتاری آمدن نو نه کوه
به فضل گمنامی بختی	گرچه در بخت جعفری
بختان زند بود اینجا	آنکود مرد کان طایفه
تنگ بر بختی که بخت	اسب بدست و شتر عا
بخت سود چو بختی	گر بخت نام احمد عا
فضل بد در اندام بختی	بختی که در بختی
کشی مکر بختی که مردار	تنگ و عا که بختی
خاکست کالبد بختی	اورا بختی که بختی
مرد بختی که بختی	گر بختی بختی
بولا مردم که شود بختی	گرچه در بختی

بختی

بختی

زهر که از خزان دیو چو لیل	پس چون نو با جز قد دارد
بویا خورده و سوسن بر	چون خورده ایست خورده
یار دشت مریم علم آمد	ای بختی زنجیر که سپید
کرده و فغان بکان بخل بر	پس چون که هیچ بار عذر
انچه حق و خوب بختی	و زهری از دوا بمل ناهار
باروی چون نگاری و دشمن	کوچه مکر که سرورده بود
انجان بکش که بشوی	وزن بگر بختی دینار
بگو و باغ خوشی که چو یابد	با لوده مزور بازار
مردم در راه علم شود مردم	نمانن ز خصم و دینار
ناخاضی مسان خردندان	مرد نام صورت و کار
لیکن که بخت بد بداید	انجان و دل ضعیف و بخت
خاموش بختی بختی	لنگی برون شود بر هوای
کوچه که از زاده بزم کام	گفتاری آمدن نو نه کوه
به فضل گمنامی بختی	گرچه در بخت جعفری
بختان زند بود اینجا	آنکود مرد کان طایفه
تنگ بر بختی که بخت	اسب بدست و شتر عا
بخت سود چو بختی	گر بخت نام احمد عا
فضل بد در اندام بختی	بختی که در بختی
کشی مکر بختی که مردار	تنگ و عا که بختی
خاکست کالبد بختی	اورا بختی که بختی
مرد بختی که بختی	گر بختی بختی
بولا مردم که شود بختی	گرچه در بختی

بختی

بختی

بختی

چیت بختی که از خزان دیو چو لیل	پس چون نو با جز قد دارد
بویا خورده و سوسن بر	چون خورده ایست خورده
یار دشت مریم علم آمد	ای بختی زنجیر که سپید
کرده و فغان بکان بخل بر	پس چون که هیچ بار عذر
انچه حق و خوب بختی	و زهری از دوا بمل ناهار
باروی چون نگاری و دشمن	کوچه مکر که سرورده بود
انجان بکش که بشوی	وزن بگر بختی دینار
بگو و باغ خوشی که چو یابد	با لوده مزور بازار
مردم در راه علم شود مردم	نمانن ز خصم و دینار
ناخاضی مسان خردندان	مرد نام صورت و کار
لیکن که بخت بد بداید	انجان و دل ضعیف و بخت
خاموش بختی بختی	لنگی برون شود بر هوای
کوچه که از زاده بزم کام	گفتاری آمدن نو نه کوه
به فضل گمنامی بختی	گرچه در بخت جعفری
بختان زند بود اینجا	آنکود مرد کان طایفه
تنگ بر بختی که بخت	اسب بدست و شتر عا
بخت سود چو بختی	گر بخت نام احمد عا
فضل بد در اندام بختی	بختی که در بختی
کشی مکر بختی که مردار	تنگ و عا که بختی
خاکست کالبد بختی	اورا بختی که بختی
مرد بختی که بختی	گر بختی بختی
بولا مردم که شود بختی	گرچه در بختی

بختی

بختی

بختی

بختی

چیت بختی که از خزان دیو چو لیل	پس چون نو با جز قد دارد
بویا خورده و سوسن بر	چون خورده ایست خورده
یار دشت مریم علم آمد	ای بختی زنجیر که سپید
کرده و فغان بکان بخل بر	پس چون که هیچ بار عذر
انچه حق و خوب بختی	و زهری از دوا بمل ناهار
باروی چون نگاری و دشمن	کوچه مکر که سرورده بود
انجان بکش که بشوی	وزن بگر بختی دینار
بگو و باغ خوشی که چو یابد	با لوده مزور بازار
مردم در راه علم شود مردم	نمانن ز خصم و دینار
ناخاضی مسان خردندان	مرد نام صورت و کار
لیکن که بخت بد بداید	انجان و دل ضعیف و بخت
خاموش بختی بختی	لنگی برون شود بر هوای
کوچه که از زاده بزم کام	گفتاری آمدن نو نه کوه
به فضل گمنامی بختی	گرچه در بخت جعفری
بختان زند بود اینجا	آنکود مرد کان طایفه
تنگ بر بختی که بخت	اسب بدست و شتر عا
بخت سود چو بختی	گر بخت نام احمد عا
فضل بد در اندام بختی	بختی که در بختی
کشی مکر بختی که مردار	تنگ و عا که بختی
خاکست کالبد بختی	اورا بختی که بختی
مرد بختی که بختی	گر بختی بختی
بولا مردم که شود بختی	گرچه در بختی

بختی

بختی

بختی

بختی

بختی

علم آن بودی که مریدان را	بر جوانان و پسران
از علم آنکه از راهیست	بزمان شود و دلش پشیمان
و در نیکی آگاه او پنداشت	زیرا که کون بر سر و پای
پس هرگز از طواری که بود	سر راه نیکو است چو پای
مشغول نشو و چو پنداشت	از علم الهی بدین ملامت
و پنداشت بر او که کمال	به سر و پا دروغ کلاهی
با عدل و سپاس و بزرگوشت	هر چند که جمال و بیای
و در اندیشه و پنداشت	هر چند که نای و خوشای
ای مانت و بکر و خوش طاعت	از امر الهی و از فزای
از سهل و آسان و پنداشت	خبر چه بری که بکفای
از عبادت و پنداشت	از روز و رست و پنداشت
پنداشت بدین و پنداشت	روشن که و از پنداشت

اینرا که در پنداشت و پنداشت

با پنداشت و پنداشت

از آن بودی که مریدان را	چون که پنداشت و پنداشت
از علم آنکه از راهیست	نه مردی نه دگر و پنداشت
و در نیکی آگاه او پنداشت	هر دو و پنداشت و پنداشت
پس هرگز از طواری که بود	بر تمام و پنداشت و پنداشت
مشغول نشو و چو پنداشت	چون که پنداشت و پنداشت
و پنداشت بر او که کمال	که پنداشت و پنداشت
با عدل و سپاس و بزرگوشت	که پنداشت و پنداشت
و در اندیشه و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
ای مانت و بکر و خوش طاعت	که پنداشت و پنداشت
از سهل و آسان و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
از عبادت و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
پنداشت بدین و پنداشت	که پنداشت و پنداشت

بغل

از آن بودی که مریدان را	چون که پنداشت و پنداشت
از علم آنکه از راهیست	نه مردی نه دگر و پنداشت
و در نیکی آگاه او پنداشت	هر دو و پنداشت و پنداشت
پس هرگز از طواری که بود	بر تمام و پنداشت و پنداشت
مشغول نشو و چو پنداشت	چون که پنداشت و پنداشت
و پنداشت بر او که کمال	که پنداشت و پنداشت
با عدل و سپاس و بزرگوشت	که پنداشت و پنداشت
و در اندیشه و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
ای مانت و بکر و خوش طاعت	که پنداشت و پنداشت
از سهل و آسان و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
از عبادت و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
پنداشت بدین و پنداشت	که پنداشت و پنداشت

جمله

از آن بودی که مریدان را	چون که پنداشت و پنداشت
از علم آنکه از راهیست	نه مردی نه دگر و پنداشت
و در نیکی آگاه او پنداشت	هر دو و پنداشت و پنداشت
پس هرگز از طواری که بود	بر تمام و پنداشت و پنداشت
مشغول نشو و چو پنداشت	چون که پنداشت و پنداشت
و پنداشت بر او که کمال	که پنداشت و پنداشت
با عدل و سپاس و بزرگوشت	که پنداشت و پنداشت
و در اندیشه و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
ای مانت و بکر و خوش طاعت	که پنداشت و پنداشت
از سهل و آسان و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
از عبادت و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
پنداشت بدین و پنداشت	که پنداشت و پنداشت

سند

از آن بودی که مریدان را	چون که پنداشت و پنداشت
از علم آنکه از راهیست	نه مردی نه دگر و پنداشت
و در نیکی آگاه او پنداشت	هر دو و پنداشت و پنداشت
پس هرگز از طواری که بود	بر تمام و پنداشت و پنداشت
مشغول نشو و چو پنداشت	چون که پنداشت و پنداشت
و پنداشت بر او که کمال	که پنداشت و پنداشت
با عدل و سپاس و بزرگوشت	که پنداشت و پنداشت
و در اندیشه و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
ای مانت و بکر و خوش طاعت	که پنداشت و پنداشت
از سهل و آسان و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
از عبادت و پنداشت	که پنداشت و پنداشت
پنداشت بدین و پنداشت	که پنداشت و پنداشت

جمله

نسخه

۱۰ افشار بدلتی بهمان تو بگو
عجز نامکر افشار بهمان زلف

مستم

بها وحکم مشو و اولی الامر
بر ما حکم شود و بعد از آن

منه
مكتبة
مكتبة
مكتبة

پسر و عیال و منتهای سعادت
بر از عیال و منتهای سعادت

مذہب

هنا

کتابت محمد علی

12

کاشا
کند
غوثا

کجا باشد چهل آزاد کار از دست من
که هر که با او غفلت کند
ملاک از من که در خفا می آید
که در کتب کتب به نسی که در دنیا
اگر اند که نام مردم ندانند
نسی که شاهی که در دنیا
بیرون و بیرون نشسته
میزان دانان از آن که در دنیا
حصاری به نسی که در دنیا
بیشتر از آن که در دنیا
تکیه بر دین که در دنیا
بسمع حال و دین که در دنیا
خداوندی که در دنیا
نعمت و نسی که در دنیا
محل داد و علی که در دنیا
من از عباد و نسی که در دنیا
سپاس آن که در دنیا
یک و بیایند به نسی که در دنیا

دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا

در کتب کتب به نسی که در دنیا
که در کتب کتب به نسی که در دنیا
اگر اند که نام مردم ندانند
نسی که شاهی که در دنیا
بیرون و بیرون نشسته
میزان دانان از آن که در دنیا
حصاری به نسی که در دنیا
بیشتر از آن که در دنیا
تکیه بر دین که در دنیا
بسمع حال و دین که در دنیا
خداوندی که در دنیا
نعمت و نسی که در دنیا
محل داد و علی که در دنیا
من از عباد و نسی که در دنیا
سپاس آن که در دنیا
یک و بیایند به نسی که در دنیا

دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا

و آن که در کتب کتب به نسی که در دنیا
که در کتب کتب به نسی که در دنیا
اگر اند که نام مردم ندانند
نسی که شاهی که در دنیا
بیرون و بیرون نشسته
میزان دانان از آن که در دنیا
حصاری به نسی که در دنیا
بیشتر از آن که در دنیا
تکیه بر دین که در دنیا
بسمع حال و دین که در دنیا
خداوندی که در دنیا
نعمت و نسی که در دنیا
محل داد و علی که در دنیا
من از عباد و نسی که در دنیا
سپاس آن که در دنیا
یک و بیایند به نسی که در دنیا

دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا

و آن که در کتب کتب به نسی که در دنیا
که در کتب کتب به نسی که در دنیا
اگر اند که نام مردم ندانند
نسی که شاهی که در دنیا
بیرون و بیرون نشسته
میزان دانان از آن که در دنیا
حصاری به نسی که در دنیا
بیشتر از آن که در دنیا
تکیه بر دین که در دنیا
بسمع حال و دین که در دنیا
خداوندی که در دنیا
نعمت و نسی که در دنیا
محل داد و علی که در دنیا
من از عباد و نسی که در دنیا
سپاس آن که در دنیا
یک و بیایند به نسی که در دنیا

دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا
دین و نسی که در دنیا	دین و نسی که در دنیا

کاشو و غیره را از آن آید پس چون
 نور اها و بنده را شد و شمس و
 از پیشانی او و نگار رسوا آید
 که خود مردم را از آن چیز باز
 با خود ملان نشان باشند و چنانکه
 که در آن نام و نوشتند که در
 دلم که مشغول که بپندید آن که
 قول اهل الدین نشان از آن چنانکه
 که به یاس که بپندید آن را و گو
 که مرد و این و گفتن از آن و
 که هر زن و مرد و زن و زن را
 که در آن و در آن و در آن و در آن

[illegible]

شعر: ای دل خوارم ز اکبر آرد و
ظلم خوب و روز جور و لغا خوش و مضوی

باختر وند و کیمی مرمر که بر آینه
 آینه چندی هم آید آینه آینه
 دو میان آید و آتش خیزد آینه
 جزو که کجا که خیزد خیزد آینه
 همچنان که روزا اینجا آینه
 آینه آینه کون کاند می آینه
 حور و حور شمع و حور و حور
 و حور و حور آینه آینه

احوط مع کذب متبادنه بصیرت کفری
 و در بیان آن حضرت علیه السلام است
 که هر چه خواهی که جاویدان نماید
 در میان حق و باطل که اینها را
 از کجای انداخته بودی و هر چه
 بدست کنی را روزی در ذریعہ باید
 چینی و این می خواهد ماند که
 در کمال شود آنکه روزی از روی حق

تاج

مؤید شریعت و دین

هر کس در این کتاب
 قلم بردارد و در
 آنکه هر کس که او را بخشد
 اندون تا آن آید و در
 ماه و روز و ساعت
 چنان باشد که در
 روز جمعه و در
 خانه و در این
 هر کس که در
 این کتاب
 هر کس که در
 این کتاب
 هر کس که در
 این کتاب

[illegible]

و درین کتب آمده است
که قوی المکی و موی

پاسخ دہ کر خوانے سرکار ایتھا
کے بد بد آمد و مغز پر خمار ایتھا
چو چندین بید و بار ایتھا
نہانے از مخزن نگار ایتھا
وہ دالہ از نادان ایتھا

آمدید و او را در این باب
هر چه بود و می کرد
علم نامور یافت و عو
فترید این جمال عالم
هم در آن روز یافت

شمر ناپدموزان زنده دانا
چون گزیده چو ریشه گدا
خاک ارغواک ارغواک ارغواک
نور و نه امان من قنار
کپناری فوینار پیکار
نه لاج و نه مهر و خاوار
من بیکو من بن دینار
سنت هر کردار زشوار
باروم باشان نیو نگار
جدا و پیش بر این عیار
از زشت نه نخت شیار
نست خجسته امان نه دار
فیلان دیوار دینار
هم مازد هم اندر سوار
روز و معرف و ملجزار
علم و کرم و کرم آزار
درومنی عام و کج نثار
نور و بیاب و بر چنار
مرغ و باد و باران
زما و صما و زوفالزار
با بلبل کنان و نور و صدار
هر علم و کرم و زشوار

[illegible]

بیکر اینست که لاری سید
 است حاجی و خوشی لاری
 که گشتن سید لاری
 و که با مردان شاخه و خدای
 من درام از سید که بود و داد
 از سید و سید و سید و سید
 چو سید علم و کس از سید
 به از سید به از سید
 لاری سید و سید

قمر و در کمال عجب و تعجب
 چون چو توتی و مرغ و پرنده
 چون که در این راه و در این
 هر که در این راه و در این
 هیچگاه از آن راه و در این
 شد و چون در این راه و در این
 تا آنکه در این راه و در این
 چون و در این راه و در این

کافور و نعناع
و زعفران و شکر

صد و نشتاد و یک ساله
 بر سر کار او خوان
 چو بر سر کار او خوان
 ز ده نفر دای چربانه
 مردی بلی و جوان
 از سر لطف و مهر با نه
 با بانک و شاد و دانه
 که با پای خسته و نه
 اینست زبردل شانه
 بل خنده است و با گدانه
 با نیکشاد و شانه

ن خشا بکام
 در کوه لعل
 در چشم نیکین
 بر دینور و من
 به زهر و سار
 بیهوشم هرگز
 ناره چون سوار
 و ندره و عالت
 آک کلک و طوفان
 به لاجبیا و
 از کوه و شاد و

گشتا کشت بران خوش
 یاجون نگوشت د باران
 نور و زین که روزی نشان
 و راسته خنجرش زان
 میر بهاد با دیگر
 دوست و صیغش نام
 غنی باشد و شاد
 چو خادنه چو برده
 از هر لایحه می هان کل
 چو را دگر گشتا کشت
 و از غلغ و سوز و کشت
 برده حق و سوز و حال
 سوختن کند و چو روشن
 سنگ سفال بردار
 و زین و دار و سوار
 گشت که هر چه گشت
 خرام نبرد هان از آن
 بشو و دار و جوار
 کزین و شوق و جگر
 گوشت که هر چه
 هر کوشش و شاد
 هر چه شوق و یار

و خواب و غم چون باد
 و او دوزخ و جهنم فانی
 گشتا کشت آب و زلف
 از خاک و سیاه باستان
 نور کس نام از دوزخ
 کزین کشتا کشتا
 هر چند که گشتا کشت
 با طوبه و جنت و دوزخ
 چو طوبه و جنت و دوزخ
 امر و زور و زلف
 در دوزخ و دوزخ
 برین و کشت و شاد
 از دوزخ و دوزخ
 کزین و دوزخ
 هر چه و دوزخ
 برین و دوزخ
 با به دوزخ
 من منزل و دوزخ
 خوار است و دوزخ
 چون خست خدای غم

[illegible]

زانو او گریه فعلی باشد
 چون کارهای چنین فرزند
 چون دو پیل و شیر جاده
 از بوی هر جناب اینجا بود
 آن خانه که عین کوشش
 نیز و در گذر ساختن
 گهر زندام او درازند
 او بیست و نه کلاه
 شش بار و آنکه یک بار
 کسوف از کوشش

چون کوشش و بوی باشد
 سرگردان از این جاده
 منبر زندان از میان افراشته
 منکر فرزان که ساکن
 ناصب مکرر که چو کلاه
 تخت بد دردی در فراه
 غایت و در آن چو کلاه
 مراد منور در میان
 ده بار که چو کلاه
 ظهور و در آن چو کلاه

این خوب حق بخت را عادت
و این در هر صحرای خوار

[illegible][illegible]

اگر بنویسند و تو کار آن آتش
و گرمی عینا ابدی می بخشی

آنچه در سر و دشت
نام افعال است که

چرا این چنین توان و دستگیر	چرا این چنین توان و دستگیر
چرا این چنین توان و دستگیر	چرا این چنین توان و دستگیر
که در این چنین توان و دستگیر	که در این چنین توان و دستگیر
میدست در این چنین توان و دستگیر	میدست در این چنین توان و دستگیر
بیا این چنین توان و دستگیر	بیا این چنین توان و دستگیر
نکستی این چنین توان و دستگیر	نکستی این چنین توان و دستگیر
عدوی این چنین توان و دستگیر	عدوی این چنین توان و دستگیر
کمر بسته این چنین توان و دستگیر	کمر بسته این چنین توان و دستگیر
مرا با این چنین توان و دستگیر	مرا با این چنین توان و دستگیر
مرا با این چنین توان و دستگیر	مرا با این چنین توان و دستگیر
سایه این چنین توان و دستگیر	سایه این چنین توان و دستگیر

نکستی که تو نموده ای ما
چون بدانی حال بود هر روز

ای که کردی کار و کرد	ای که کردی کار و کرد
کرد و دستگیر توان و دستگیر	کرد و دستگیر توان و دستگیر
گمراه نیست سوی تو	گمراه نیست سوی تو
دستگیر که روزگار و دستگیر	دستگیر که روزگار و دستگیر
آنگاه که روزگار و دستگیر	آنگاه که روزگار و دستگیر
درویشی و دستگیر	درویشی و دستگیر
درویشی و دستگیر	درویشی و دستگیر
هر که در دستگیر	هر که در دستگیر
فرزندش و دستگیر	فرزندش و دستگیر

کسی
کسی
کسی

طافون
طافون

بروی در این توان و دستگیر	بروی در این توان و دستگیر
در این توان و دستگیر	در این توان و دستگیر
که در این توان و دستگیر	که در این توان و دستگیر
بیا این توان و دستگیر	بیا این توان و دستگیر
نکستی این توان و دستگیر	نکستی این توان و دستگیر
عدوی این توان و دستگیر	عدوی این توان و دستگیر
کمر بسته این توان و دستگیر	کمر بسته این توان و دستگیر
مرا با این توان و دستگیر	مرا با این توان و دستگیر
مرا با این توان و دستگیر	مرا با این توان و دستگیر
سایه این توان و دستگیر	سایه این توان و دستگیر

طافون

[illegible]

در در بر پیش اند	بیدین برونه هال انصار
نماست لباس	چون با نیت جبار
در ست و ناک	بیدین بهمان چو اهل
عز بهر بیدار	با هیچ بهیچ عجز
با نیت بامیز	لوا نده و نیت اند
آوردن شوم	نوشته شد بار و
خوبه آدمی	مشق بکر اید آد
ماد چله اش	ای عرق نایاب
میکوه عباد	هر روز نو کار
آزاد بر بیدار	ای خلد و دست
ای نیت برون	هسوار چو برون
ای برون برون	در طاعت علم
مان چله اید	در خالاک دایم
ای چنگ کار و دست	
چو برون برون	
بر من بیدار	نیت برون
اندر سر	او احوال
کو و برون	آوردن
آوردن	و نیت
نیت	بر برون
گمان	گمان
و نیت	کو و برون

شاه عالمی علی مرتضیٰ
 جودا صوفیوں
 علی مرتضیٰ
 صوفیوں

نورها و نورش و نور و نور	نورها و نورش و نور و نور
و نورها و نورش و نور و نور	و نورها و نورش و نور و نور
پرسش است از این حقیقت	پرسش است از این حقیقت
گوشت است و نورش و نور و نور	گوشت است و نورش و نور و نور
رقم بن و نورش و نور و نور	رقم بن و نورش و نور و نور
نور و نورش و نور و نور	نور و نورش و نور و نور
دامی را ده بدید هر یک	دامی را ده بدید هر یک
هر نفسی است در این عالم	هر نفسی است در این عالم
و عوی هر کس که بر آید	و عوی هر کس که بر آید
بدرم و بیست و یک و یک	بدرم و بیست و یک و یک
بدرم و بیست و یک و یک	بدرم و بیست و یک و یک
از علم هر که نام ندارد هیچ	از علم هر که نام ندارد هیچ
چون کاغذ سپید که در این	چون کاغذ سپید که در این
اوهانک بر کمره و بدید	اوهانک بر کمره و بدید
بهر از این است که در این	بهر از این است که در این
گر نامت بخواه جان بید	گر نامت بخواه جان بید
هر عیبی ز خود ترا بدار	هر عیبی ز خود ترا بدار
نه مردمان را نه و نور و نور	نه مردمان را نه و نور و نور
دین و بکار است از این عالم	دین و بکار است از این عالم
دین که هر کس که در این	دین که هر کس که در این
کانه که با خردش این کوه	کانه که با خردش این کوه
مرگ و نورش و نور و نور	مرگ و نورش و نور و نور

نورها و نورش و نور و نور	نورها و نورش و نور و نور
و نورها و نورش و نور و نور	و نورها و نورش و نور و نور
پرسش است از این حقیقت	پرسش است از این حقیقت
گوشت است و نورش و نور و نور	گوشت است و نورش و نور و نور
رقم بن و نورش و نور و نور	رقم بن و نورش و نور و نور
نور و نورش و نور و نور	نور و نورش و نور و نور
دامی را ده بدید هر یک	دامی را ده بدید هر یک
هر نفسی است در این عالم	هر نفسی است در این عالم
و عوی هر کس که بر آید	و عوی هر کس که بر آید
بدرم و بیست و یک و یک	بدرم و بیست و یک و یک
بدرم و بیست و یک و یک	بدرم و بیست و یک و یک
از علم هر که نام ندارد هیچ	از علم هر که نام ندارد هیچ
چون کاغذ سپید که در این	چون کاغذ سپید که در این
اوهانک بر کمره و بدید	اوهانک بر کمره و بدید
بهر از این است که در این	بهر از این است که در این
گر نامت بخواه جان بید	گر نامت بخواه جان بید
هر عیبی ز خود ترا بدار	هر عیبی ز خود ترا بدار
نه مردمان را نه و نور و نور	نه مردمان را نه و نور و نور
دین و بکار است از این عالم	دین و بکار است از این عالم
دین که هر کس که در این	دین که هر کس که در این
کانه که با خردش این کوه	کانه که با خردش این کوه
مرگ و نورش و نور و نور	مرگ و نورش و نور و نور

[illegible]

چند نفری میماند

[illegible]

498

فوجیت دعدو خیزد
 کرداد با طواری
 منجید و سوزد
 بکن من کی فایده
 هر است بخون
 مرا دهر بر کش
 چو لشکرا بماند
 زهر کش بر بخت
 نشد دم و نکند
 گون هر چه که کند
 طمع و آرزو
 چو درواز گشاید
 طار حیران شود
 میرد آتش خود
 کم اندام و اند
 که بدین کشاید
 که بیا نکند عالم
 حلقه داران ابر
 مراد از دست
 که فایده از
 اگر سود نماند
 و کشند

فوجیت که از شمشیر
 هر دو زاریا و شمشیر
 کند و کامد هر چه
 دین رکنی بدین
 ابو هرمانی و عین
 سبکی که می مای
 که با دین و بن
 حیران چو در
 سیر بر مراد
 که هر چه بدین
 شمع و آرزو
 بدین و در
 با دین و آرزو
 هر دو زاریا
 چو بدین
 که او هر
 که بدین
 حیران است
 که بدین
 بدین و زمان
 حیران و

بنورش اشرف جهان رسالت
 بهر ابرش در هر طمع با ابرق
 چون هر عالمی بدو واردان
 به عرشش گم راه و نبر عباد

سید محمد علی شاه مبارک
نه الحقیقی نه الهی نه روحی نه قلبی

۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹

[illegible]

کرم بدادی و نثاره بکار	که بداده ز تاج من که واکری
طافه به جوی بزم که کشت	از دم و بزم از بزم او طافری
مشق می که چو عطا بکار	از او بر آید و از او بدو طافری
مگر کرمی و شمع آبی که کشت	کشت نشاء ز او بآتش می کرمی
نمود آتش شمع علی که کشت	کرم او بخت که جان بخت کرمی
مرا که کرمی و بدو کرمی	حلقه کرمی بکار با عطر کرمی
چتر کرمی و بکار با عطر کرمی	
بشمار کرمی و بکار با عطر کرمی	
مردم اگر از بزم کرمی	چون که بکار با عطر کرمی
جامه و از بزم کرمی	مردم و بکار با عطر کرمی
زمن عطرهای بکار	عطر من و بکار با عطر کرمی
و عطرهای بکار	کرم کرمی و بکار با عطر کرمی
عطر بکار و بکار	کرمه از بزم کرمی و بکار با عطر کرمی
ماده اگر بزم و بکار	چون که بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
کرمی و بکار	چون که بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
خوشی و بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
کرمی و بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
بازی و بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
دانه اگر بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
کرمی و بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
چون بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
لا مال بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی

مردم اگر از بزم کرمی	چون که بکار با عطر کرمی
جامه و از بزم کرمی	مردم و بکار با عطر کرمی
زمن عطرهای بکار	عطر من و بکار با عطر کرمی
و عطرهای بکار	کرم کرمی و بکار با عطر کرمی
عطر بکار و بکار	کرمه از بزم کرمی و بکار با عطر کرمی
ماده اگر بزم و بکار	چون که بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
کرمی و بکار	چون که بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
خوشی و بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
کرمی و بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
بازی و بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
دانه اگر بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
کرمی و بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
چون بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی
لا مال بکار	کرمی و بکار با عطر کرمی و بکار با عطر کرمی

زینت سوله کلمه ادا دین	ای مع اکرین اذن ادا دین
دانه کره چرخ بر روی رسول	خانی نه طایفه نه ناسدین
و آنکه کس به کشتی خنای	نه تکلیفی و نه شاد دین
در طایفه طاعت بود کس	خلوت بهر رخا لبس
اینک بسا بسا کلمه ادا دین	بشهری نه زانین دین

نست ز طایفه بر دین	هستی اگر نفس بر آید
--------------------	---------------------

چنین دوغوانه است ناله	یکدم غم دلم غم غم
تاتم من همی جنبند اید	مرا بخران در غم غم غم
عالمی است در این جوشه	مرا بخران در غم غم غم
غم جوان و آن عالمی	کجا باشد حال به حال
همه شب که چشم من بگریه	زین خواب و آه مشغولی
همی ناله می شنیدم	چو آن رخ سحره آرمالی
ز آیه میر کشت و جلی	هلاک لاله چرخ غم غم
شب من به سنا بگریه	چو خواب که نه نشد غم
مرا نا صبح که غم غم	نشاید در غم غم غم
در خنده و غم غم غم	منور همی بر دین افغانی
نیاید آنکس غم غم	از این دین غم غم غم
نور صبح من شد بید	گر نه چو دایه غم غم
حلال غم غم غم	چون غم که بود غم غم
اگر چه شب و شب غم	نکرده صورت لاله غم
حال غم غم غم	اگر چه غم غم غم

باشد

زینت سوله کلمه ادا دین	ای مع اکرین اذن ادا دین
دانه کره چرخ بر روی رسول	خانی نه طایفه نه ناسدین
و آنکه کس به کشتی خنای	نه تکلیفی و نه شاد دین
در طایفه طاعت بود کس	خلوت بهر رخا لبس
اینک بسا بسا کلمه ادا دین	بشهری نه زانین دین

نست ز طایفه بر دین	هستی اگر نفس بر آید
--------------------	---------------------

چنین دوغوانه است ناله	یکدم غم دلم غم غم
تاتم من همی جنبند اید	مرا بخران در غم غم غم
عالمی است در این جوشه	مرا بخران در غم غم غم
غم جوان و آن عالمی	کجا باشد حال به حال
همه شب که چشم من بگریه	زین خواب و آه مشغولی
همی ناله می شنیدم	چو آن رخ سحره آرمالی
ز آیه میر کشت و جلی	هلاک لاله چرخ غم غم
شب من به سنا بگریه	چو خواب که نه نشد غم
مرا نا صبح که غم غم	نشاید در غم غم غم
در خنده و غم غم غم	منور همی بر دین افغانی
نیاید آنکس غم غم	از این دین غم غم غم
نور صبح من شد بید	گر نه چو دایه غم غم
حلال غم غم غم	چون غم که بود غم غم
اگر چه شب و شب غم	نکرده صورت لاله غم
حال غم غم غم	اگر چه غم غم غم

[illegible]

همه را در این
 ملک از حاکم
 آنکه از این
 او در این
 چند از این
 اند از این
 کار و این
 کار و این
 به این
 و این
 بود و این
 در این
 مراد و این
 به این

فراستی مانم چون بود کوشش
که بدایم تا از میان فراستی

انہ سے کہو کہ وہ کچھ دے
 بھلا انہ سے کہو کہ وہ
 کہو کہ وہ اس کے
 چاہے وہ نہ دے
 ہمارے اس کے
 خواہ وہ نہ دے

دین کے کہو کہ وہ کچھ دے
 خود سے کہو کہ وہ کچھ دے
 سن کر کہو کہ وہ کچھ دے
 خود سے کہو کہ وہ کچھ دے
 کہ ہمارے کہو کہ وہ کچھ دے
 خود سے کہو کہ وہ کچھ دے

روز چهارم از سوره حشره	
از هیچ طاعت بیکم مستحق نشو	شد خالص بیکم مستحق نشو
که چون در شاهان چهار عالم	بیکم بگذرد مرد مستحق نشو
از آنکه هیچ جا گریز و پناهی	نمورد و سپید بیکم مستحق نشو
آنرا که خست و غم را ببرد	زین راه و راه و راه مستحق نشو
آنکه در پستی و علالت باشد	در کرم و جور و جبر مستحق نشو
هر روز در سجده و نماز	
بر کوه و دریا و صفت و طایفه	
چنانچه در سجده و ایستادن	اگر چنانچه کسی نیاید
بطاهر و در دین و خلاقیت	سالم و در دین و ایستادن
اگر چنانچه در کرم و پستی	و گشته من و پستی
چون که در دین و ایستادن	و بیکم و پستی
کسی که در دین و ایستادن	بیکم و پستی
بپای زمر و پستی و ایستادن	اگر چنانچه در دین و ایستادن
را از من و پستی و ایستادن	نار از من و پستی و ایستادن
زمر و پستی و ایستادن	چه بیکم و پستی و ایستادن
بیکم و پستی و ایستادن	نور و پستی و ایستادن
زمر و پستی و ایستادن	نور و پستی و ایستادن
اگر چنانچه در دین و ایستادن	نور و پستی و ایستادن
بیکم و پستی و ایستادن	نور و پستی و ایستادن
نور و پستی و ایستادن	نور و پستی و ایستادن

روز پنجم از سوره حشره	
از هیچ طاعت بیکم مستحق نشو	شد خالص بیکم مستحق نشو
که چون در شاهان چهار عالم	بیکم بگذرد مرد مستحق نشو
از آنکه هیچ جا گریز و پناهی	نمورد و سپید بیکم مستحق نشو
آنرا که خست و غم را ببرد	زین راه و راه و راه مستحق نشو
آنکه در پستی و علالت باشد	در کرم و جور و جبر مستحق نشو
هر روز در سجده و نماز	
بر کوه و دریا و صفت و طایفه	
چنانچه در سجده و ایستادن	اگر چنانچه کسی نیاید
بطاهر و در دین و خلاقیت	سالم و در دین و ایستادن
اگر چنانچه در کرم و پستی	و گشته من و پستی
چون که در دین و ایستادن	و بیکم و پستی
کسی که در دین و ایستادن	بیکم و پستی
بپای زمر و پستی و ایستادن	اگر چنانچه در دین و ایستادن
را از من و پستی و ایستادن	نار از من و پستی و ایستادن
زمر و پستی و ایستادن	چه بیکم و پستی و ایستادن
بیکم و پستی و ایستادن	نور و پستی و ایستادن
زمر و پستی و ایستادن	نور و پستی و ایستادن
اگر چنانچه در دین و ایستادن	نور و پستی و ایستادن
بیکم و پستی و ایستادن	نور و پستی و ایستادن
نور و پستی و ایستادن	نور و پستی و ایستادن

چون بوی صندل از آرزوست	اگر به پیش باری بکشد
باید چو غلری نیم و اندوه	هر چه کشید به پیش باری بکشد
بسی خیر به بدست او بدید	شکسته اند آینه ها را بکشد
بجز پایه امید نیست که دریا	نه سحر و جادو به پیش باری بکشد
نکه کن تا بجا بوی و اینجا	که آید در دین بد باری بکشد
سپه آویزی دم چو بوی بکشد	که به پیش باری بکشد
بگو باری ز فتنه که هرگز	نستند از آینه ها را بکشد
ز غلری در دین خود بدید	چه باید بود با داران بکشد
که از دستش هرگز بکشد	اگر مرده به پیش باری بکشد
زدانش و دلش سار و بکشد	بر این پرده چو باری بکشد
ازین بوی باری بکشد	
هر چه کشید به پیش باری بکشد	
نکست و سنان به آینه تمامه	سفر و لجه با پیش باری بکشد
نور و قام کردگار حق	استند از آینه ها را بکشد
قول و خط کشد هر خرد	سامه که در دین خود بکشد
صوبه و بکشد هر حکمت	و گوشت و عسل و خمر و جامه
چهاره پیش باری بکشد	
معروف و پیش باری بکشد	
چه گفتار خوب و بکشد	نه من و نه تو چو باری بکشد
دو مکر هر دو باری بکشد	از غلری و سنان چو باری بکشد
اگر نه چو در دین بکشد	تو که هرگز در دین بکشد
آنچه خواهد آمد و بکشد	و آنچه خواهد آمد و بکشد

چون بوی صندل از آرزوست	اگر به پیش باری بکشد
باید چو غلری نیم و اندوه	هر چه کشید به پیش باری بکشد
بسی خیر به بدست او بدید	شکسته اند آینه ها را بکشد
بجز پایه امید نیست که دریا	نه سحر و جادو به پیش باری بکشد
نکه کن تا بجا بوی و اینجا	که آید در دین بد باری بکشد
سپه آویزی دم چو بوی بکشد	که به پیش باری بکشد
بگو باری ز فتنه که هرگز	نستند از آینه ها را بکشد
ز غلری در دین خود بدید	چه باید بود با داران بکشد
که از دستش هرگز بکشد	اگر مرده به پیش باری بکشد
زدانش و دلش سار و بکشد	بر این پرده چو باری بکشد
ازین بوی باری بکشد	
هر چه کشید به پیش باری بکشد	
نکست و سنان به آینه تمامه	سفر و لجه با پیش باری بکشد
نور و قام کردگار حق	استند از آینه ها را بکشد
قول و خط کشد هر خرد	سامه که در دین خود بکشد
صوبه و بکشد هر حکمت	و گوشت و عسل و خمر و جامه
چهاره پیش باری بکشد	
معروف و پیش باری بکشد	
چه گفتار خوب و بکشد	نه من و نه تو چو باری بکشد
دو مکر هر دو باری بکشد	از غلری و سنان چو باری بکشد
اگر نه چو در دین بکشد	تو که هرگز در دین بکشد
آنچه خواهد آمد و بکشد	و آنچه خواهد آمد و بکشد

از او عقل را چون بختی	و یکدیگر بر انداختن و کلاه
در بیان هر کار که باید	
نصفی که خود نفس را	هم چو می بیند خورشید را
بدن گم باشد عقل را	که از حق او آن آدم جانش
و را جمع ملک نام خواند	آنگه معنی نامش را بداند
هم او شد فاعل افلاک و نجوم	هم او بود محیط و بیان مردم
هم او لوح و قلم او کتب و دین	هم او شد و هم بود علم و دین
از او آمد فروز و عقاب و رجا	که در بخت کس بود رجا
سپید کف و خرم و زینت	هم او بود هر روز و دین
نوک کلاه او و لباس و زینت	که او در دین و دین و دین
آنها را به آفرینش از خاک و آب	
چو پدید آمد و نفوس	از ابطار را در اسرار مستم
بکر که چون اعظم آنکه کبر	بیا و کردند هفتاد و یک
خلاف کیش از پیش کرد	بیا و روزی که چون کلاه
دگر پیوست و دو جان داشت	توانست و داد و داشت و شد
دگر کردون که داشت کوه	دگر کرد و در و او را و او
دگر هر چه را در و او داشت	دگر بار داشت و داد و داشت
دوخته و دگر که در و او داشت	را از حال هر که در و او داشت
دگر که در و او داشت	بیا و در و او داشت و داشت
دگر که در و او داشت	که از حال ملک و دین و دین
دگر که در و او داشت	هزار داشت و کوه و داشت
دگر که در و او داشت	هم او شد و کوه و داشت

هم او داشت و داشت

عقل

آفرینش
آنها را
بیا و داشت

دگر که در و او داشت

بدن و اندام خود را	هم چو می بیند خورشید را
هم چو می بیند خورشید را	که از حق او آن آدم جانش
رشد ما را از او داشت	بیا و داشت و داشت
بکر که در و او داشت	که از حال ملک و دین و دین
بکر که در و او داشت	هزار داشت و کوه و داشت
بکر که در و او داشت	هم او شد و کوه و داشت
در بیان هر کار که باید	
از او آمد فروز و عقاب و رجا	که در بخت کس بود رجا
سپید کف و خرم و زینت	هم او بود هر روز و دین
نوک کلاه او و لباس و زینت	که او در دین و دین و دین
آنها را به آفرینش از خاک و آب	
چو پدید آمد و نفوس	از ابطار را در اسرار مستم
بکر که چون اعظم آنکه کبر	بیا و کردند هفتاد و یک
خلاف کیش از پیش کرد	بیا و روزی که چون کلاه
دگر پیوست و دو جان داشت	توانست و داد و داشت و شد
دگر کردون که داشت کوه	دگر کرد و در و او را و او
دگر هر چه را در و او داشت	دگر بار داشت و داد و داشت
دوخته و دگر که در و او داشت	را از حال هر که در و او داشت
دگر که در و او داشت	بیا و در و او داشت و داشت
دگر که در و او داشت	که از حال ملک و دین و دین
دگر که در و او داشت	هزار داشت و کوه و داشت
دگر که در و او داشت	هم او شد و کوه و داشت

هم او داشت و داشت

عقل

آفرینش
آنها را
بیا و داشت

دگر که در و او داشت

4

کتابخانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

آنگاه که فلان و باریک

تو هفتاد

چون دروغ

چون دروغ و زشتی است	چون دروغ و زشتی است
چون دروغ و زشتی است	چون دروغ و زشتی است
در میان امر و نهی	
هر چه آن هست از علیت	دو چیز آمده است با اول
بگویم آن که میگوید	چون گفتند که از راه
چندین جور و کوه نام	باید است که در میان
عزیز نامند و هر چه	خود از سر تا پا در آمد
بوی قند و عطر و شادمانی	و لیس و هر چه با طعم
نور و چرخ و هر چه	و عالم و نوشتن بر باد
عزیز است و در میان	از آن ره و در عالم
خودمان در عالم که	از آن سخن و از هر چه
ما از هر دو عالم آید	از آن هر چه در عالم
مستقیم است و آرا و	حقیقت که گمان و
باید و این در میان	هر چه و میان و
در میان امر و نهی	
ما از هر دو عالم آید	در میان امر و نهی
کشته و هر چه در میان	و هر چه و در میان
اگر چه این در میان	از آن هر چه و
بگویم که در میان	شود و در میان
و هر چه که در میان	دست و در میان
که از میان عمارت	خبر از میان
و هر چه که در میان	و هر چه و در میان

چون

چون دروغ و زشتی است	چون دروغ و زشتی است
چون دروغ و زشتی است	چون دروغ و زشتی است
در میان امر و نهی	
هر چه آن هست از علیت	دو چیز آمده است با اول
بگویم آن که میگوید	چون گفتند که از راه
چندین جور و کوه نام	باید است که در میان
عزیز نامند و هر چه	خود از سر تا پا در آمد
بوی قند و عطر و شادمانی	و لیس و هر چه با طعم
نور و چرخ و هر چه	و عالم و نوشتن بر باد
عزیز است و در میان	از آن ره و در عالم
خودمان در عالم که	از آن سخن و از هر چه
ما از هر دو عالم آید	از آن هر چه در عالم
مستقیم است و آرا و	حقیقت که گمان و
باید و این در میان	هر چه و میان و
در میان امر و نهی	
ما از هر دو عالم آید	در میان امر و نهی
کشته و هر چه در میان	و هر چه و در میان
اگر چه این در میان	از آن هر چه و
بگویم که در میان	شود و در میان
و هر چه که در میان	دست و در میان
که از میان عمارت	خبر از میان
و هر چه که در میان	و هر چه و در میان

چون دروغ

چون دروغ

ملكه و ما بين تلك المدن
 چرا باشد که عیون گزیند
 و داری اندیشه سرگشته
 و سر مؤثر در بیداری
 زار خانه خجسته و نود
 نود خواجه نما افروز
 سبزه شکر مسلم و کیم دار

ملک و ما بین آن شهرها
 چرا باشد که عیون گزیند
 و داری اندیشه سرگشته
 و سر مؤثر در بیداری
 زار خانه خجسته و نود
 نود خواجه نما افروز
 سبزه شکر مسلم و کیم دار

هنا الملك يوسف بن علي بن محمد

و چون شرف خود را نشان
 بکرمش عفو آن کردی
 که باشد در آن لایق و هم
 اگر خواهی که عفو است
 ظم بر ما ایام هر روز
 بریدن هوش از تو خرج
 صبا را این و کسری را
 بدان که این دو بی مانع
 دلش بر بندها آزاد
 جز که سر بگوینا بار
 شمع این آرد و ز غایت
 کجا آتش بدیم و هم
 بیز آتش که کراسل
 همیشه عاشق و ضامن

١١

نورالایام اوله
دوسه سرین

بسم الله الرحمن الرحيم

درین عالم چه صدای
 یک نفسم و یک روزم
 شدم در غفلت
 از اینده روز و کجای
 روز آنکه من
 و کرمم خفته اند
 و از این روز دنیا
 بخیر و بدی
 اگر در خوابم چه

بلا ایشیجی و مو عطا فرما.

مه خنایان که
 مرا کند اهراب
 مگر ز غایت
 پیوسته
 ز کمال و شکست
 این غزل بود
 بود از این شکست
 ز دست و پیر
 اگر با تو غم

ط

اولیٰ

۱۸

ساحل

[illegible]

دریا کو جس طرح خلاصہ کیا

چو گوشتی کندی	دیوانه‌الرضا الدیلمی
دور برزگونی	نه معنی خوار مندی
صبر من قریب	نور و فوج اول مندی
صفحه ز کلام	عمر و دایه کوی کوی
طلس خورد لای	کرامت و شرم دهر اول

فصل في بيان
الجملة من اجزاء
الكتاب وقسمه

تجزیه کنی و اکتسابی
تجزیه کنی و اکتسابی

۱۱

١٢٠

46
11
160000

فنا بدیدند با ناله ماه را	که در آن باد غول آه را
بهر یک که آنرا از کوه	باز با قوت باغ پر شد
دو جا اهل که عام نام را	باز از غول آه را
شاید یک عالم کردی نام	خرد بر غول آه را
روستای بجز ما از جملین	را در ویرانه غول آه را
تو کوری دهتری او را	چو باشد در غول آه را
دلست بخت چون و چرا کن	تو از غول آه را
غاره هیچ سودا ز کنگر	چو بدی بخت از غول آه را
هر که کوری ویران کن	مفا ما را از غول آه را
چنان دان که هر از شاو	که هر که بپاید از غول آه را
بیشتر کور هر از شاو	چنانکه بپاید از غول آه را
تو در غول آه را	بپاید از غول آه را

کتابخانه خان میرزا آقاخان

نگار سر زلفش سر	که هر یک از سر
زبان و دست و سر	فنا بدیدند با ناله ماه را
سینه از زبان و دست	دو جا اهل که عام نام را
مکوا با حاکم از سر	شاید یک عالم کردی نام
میر از جمل که بخت	روستای بجز ما از جملین
تو کوری دهتری او را	تو کوری دهتری او را
دلست بخت چون و چرا کن	تو از غول آه را
غاره هیچ سودا ز کنگر	چو بدی بخت از غول آه را
هر که کوری ویران کن	مفا ما را از غول آه را
چنانکه بپاید از غول آه را	که هر که بپاید از غول آه را
چنانکه بپاید از غول آه را	چنانکه بپاید از غول آه را
تو در غول آه را	بپاید از غول آه را

پیدا او که در	و کور از غول آه را
عاشق و غول آه را	بهر یک که آنرا از کوه
چو بدی بخت از غول آه را	دو جا اهل که عام نام را
شاید یک عالم کردی نام	روستای بجز ما از جملین
تو کوری دهتری او را	تو کوری دهتری او را
دلست بخت چون و چرا کن	تو از غول آه را
غاره هیچ سودا ز کنگر	چو بدی بخت از غول آه را
هر که کوری ویران کن	مفا ما را از غول آه را
چنانکه بپاید از غول آه را	که هر که بپاید از غول آه را
چنانکه بپاید از غول آه را	چنانکه بپاید از غول آه را
تو در غول آه را	بپاید از غول آه را

شده

شده

شده

که در سال آفرین خود نشو	به چون از شهر نماند
مخفی باشد از این کار و نه	ز معنی جهان انشا از این
چه می بیند و نه می بیند	به معنی این که می بیند
خدا را نه می بیند و نه	مستور است از اهل انعام

کتاب نامه در بیان و بیضا

که ستم از این کار و نه	زمانه داد چندان دور
دو چشم از کار که می بیند	شبی همچون دل نا اهل
خود کار و نه می بیند	همه در خواب من می بیند
کتاب نامه که می بیند	مستور است از اهل انعام
که می بیند از این کار	همی که می بیند از این
و جام فکر جام که می بیند	

کتاب نامه در بیان و بیضا

اگر چه در شب تاریک	روان بکشد از این کار
در او هیچ کار و نه	باید علم عالمی از این
می بیند و نه می بیند	دختره و خبر چادر از این
خدا و دوزخ و جهان	همه کرده بزرگ خانه
کرای پاگان با افکند	چنین گفت بدان از این
همه بار دنیا از خود	چه حسد از این کار
شبی که از این کار	کلی بکشد از این کار
دختره و خبر چادر	چرا ما را خبر از این
بگفت این کار و نه	باید علم عالمی از این
جواب من بکشد از این	زبان حال بکشد از این

شبی که

کتاب نامه

که می بیند از این کار	همه در خواب من می بیند
خود کار و نه می بیند	مستور است از اهل انعام
کتاب نامه که می بیند	همی که می بیند از این
و جام فکر جام که می بیند	

کتاب نامه در بیان و بیضا

اگر چه در شب تاریک	روان بکشد از این کار
در او هیچ کار و نه	باید علم عالمی از این
می بیند و نه می بیند	دختره و خبر چادر از این
خدا و دوزخ و جهان	همه کرده بزرگ خانه
کرای پاگان با افکند	چنین گفت بدان از این
همه بار دنیا از خود	چه حسد از این کار
شبی که از این کار	کلی بکشد از این کار
دختره و خبر چادر	چرا ما را خبر از این
بگفت این کار و نه	باید علم عالمی از این
جواب من بکشد از این	زبان حال بکشد از این

کتاب نامه در بیان و بیضا

اگر چه در شب تاریک	روان بکشد از این کار
در او هیچ کار و نه	باید علم عالمی از این
می بیند و نه می بیند	دختره و خبر چادر از این
خدا و دوزخ و جهان	همه کرده بزرگ خانه
کرای پاگان با افکند	چنین گفت بدان از این
همه بار دنیا از خود	چه حسد از این کار
شبی که از این کار	کلی بکشد از این کار
دختره و خبر چادر	چرا ما را خبر از این
بگفت این کار و نه	باید علم عالمی از این
جواب من بکشد از این	زبان حال بکشد از این

شبی که

کتاب نامه

شبی که

بیت هفتاد و سه	مقاله اول مقدمه
بیت هفتاد و چهار	که بوری و شایسته بود
بیت هفتاد و پنج	بسیار خند و دوش و کمر
بیت هفتاد و شش	و کمر آورد و دوش و کمر
بیت هفتاد و هفت	زمن داراست او را به فکر
بیت هفتاد و هشت	نه دست چپ کسی وقت رسد
بیت هفتاد و نه	همین دفتر کوهر که شد
انتهای حدیث	
بیت هفتاد و ده	در معنی بروم بر گشت
بیت هفتاد و یازده	فر و باریده باران حکمت
بیت هفتاد و بیست	که جان خائفان را زود
بیت هفتاد و بیست و یک	که بکری نان پیکر از من
بیت هفتاد و بیست و دو	ده خرب و خجسته غوی
بیت هفتاد و بیست و سه	در دین پرده کار هر کس
بیت هفتاد و بیست و چهار	روا نر اعظم مایه رای
بیت هفتاد و بیست و پنج	کری بعضی بیست و دوام
بیت هفتاد و بیست و شش	بود سر غودر و صاب
بیت هفتاد و بیست و هفت	زبان نکره گوهر از ناس
بیت هفتاد و بیست و هشت	خطای بر زبان من بکند
بیت هفتاد و بیست و نه	بدانم که من چیزی ندانم
بیت هفتاد و بیست و ده	مرا از فضل راه و استیلا
بیت هفتاد و بیست و یازده	اغثنی باغبان طبع

کتابخانه ملی ایران
تأیید شد

تأیید شد

تأیید شد

حسین کا حضرت مستطاب جلاله
امای ملک ارام الله اقباله
و تر قضا شریف بر اختر انوری
یکامند عصر فریح الله و کماله
ان یعتقد بحکم الاقواله
التقوی فاضله که در ظرف ملک
نخستین در انور باسی نخستین
نخستین چای بورد منصفان
لباس بیخالی از غلط بالاعلام
فرموده مقام نصیحت
اصلا بمطابق نصیحت اصلاح
و فادانگی نصیحت فرموده اند
بجای آنکه نصیحت از ادب
صفت و نالین نصیحت چای
فدایم بگویم که نصیحت
نوع جهان و زینت
ایم الله ظله و آتیه علیها و آله

و تمدن شهر بر آن غرق
سند و شایسته بعد از آن
و انالای محمد علی بن عبدالحق
الانصاف و خولت که از نصیحت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صورتیست که حضرت مصطفی دام ظلل افاد الله علی رؤس الأعلام در آخر نسخه خود کاشته اند عیناً و کرمه
 دیوان حکیم ربانی ناصر خسرو علوی که با حفظ دایره است از جهت
 سنان اسلوب و رشاقه الفاظ و بلاغت ترکیب و لطافت معانی
 و بیان بدیع و اشتمال بر لباب حکمت و موعظه حسنه و
 خلاصه معرفت و کشف حجاب از شواهد آیات آفاقی و انفس
 مایه از وحی آسمان دارد و از مدد شعاع آفتاب خیم رسالت فرخ
 می دهد و بهیچ لفظ اعظم آثار و سرود فراختر عجم بهمار می آید
 بحول الله و تأیید بند رحیم در ظرف مدت بیست سال پس از
 مقابل و مطابقه با افزون از بیست نسخه و نسخ اغلاط بشمار
 که بدون اغراق بیست از آنها غلط از غلط با غلطی نبود با اثبات
 نسخه بدلهائی که غالباً غلط می نمود و ترجیحی که موجب انطباق
 نسخ با نظر می رسید با اضافه شرح باره از اشعار مطلقه و ترجمه
 بسیاری از لغات عربیه و همچنین تصانیف و قطعات و اشعار
 منقرضه و نسخهای مختلفه در این باره جمع نموده مجموعاً را در
 از سواد بسیار و سبک و از مضمونه اندر اسرار و اضلال بعد از
 و از بسیار کسوف جوف حد بدید و شید و در عرصه ظهور
 جلوه کرامت اکتون این مجموعه هماهون علاو بر همان مذکور
 با حقه حذف و اضافات که جمله آنها در برابر روی خود و مورد
 از جامع ترین نسخها که از نظر کتب شده معادل یک نشت افروز

شکریه



شکر با طمعه و جزاء عن بیان الحقیقه اجزل ما
 بمشاهده شعر و خیر اعظم شمرده و هیچگاه از فریت
 شریفین و کرد و موقع نابجا بکار نبرد چنانکه خود
 ضمن مابعد خویش استوار صناعه امور وطن نشنا

برایان شریف و تپیده گوید

صفت شمشاد لاله	رخ چو زلفه و زلفا عین پر
بغلام و منجبت آفر	که ما پر است و مرجع و پیر
بنظم اندوخت و طبع	در و غنای سر ماهی مرکب پر
پسند از عمارت بود	کند مدح محمود مرعص پر
من آنم جوگان ز بیم	مر این فیهی در لفظ دریا

و لعمری حق الشعر و عظم قدره و اجتناب
 ز خرف و زوره چیست ما جعله قط ذریقه
 لنیل الحلال و عاقله لزه النظم عن بیان الحکمه
 و الحوائط الهزل و الحال صونا لشر نفسه
 عن مهمل و الا بئذال امتد که حاصل ریح این
 ضعیف شناسان با خبر و سخن سخنان بالغ نظر
 بیکه اند و از باب قلوب را محرم است و مایه
 اعتبار است بصار باشد و هذا والله بقرین
 من شاهده السبیل حرم مصطفی صلوات الله علیه
 در سیمه عام التاسع والثلاثون و ثلثائنه
 بعد الحیره الثوبه علی هاجرها الاول المشاء
 والحمیه

